

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان

اروند

نویسنده: مصطفی محمدی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۱۴-۰

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه آرایی: سمیه روح الهی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۳ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبریز/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸



ستاد مرکزی راهیان نور

سروشنامه: محمدی، مصطفی، ۱۳۵۱ - عنوان و نام پدیدآور: قطعی‌ای از آسمان / ارنود / مصطفی محمدی، مشخصات نشر: تهران: ایجاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۴۰، محور: ۱۷۸×۱۷۸، شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۱۴-۰، زبان: فارسی، ۱۳۹۳.

وضعیت فهرست نویسی: فیا موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - ارنود موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - داستان

شماره افزوده: ایجاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس رده بندی کنگره: ۱۳۹۳، قی ۶۹۸۳ (ج ۶۹۸۳) PIR۳۶۹۱ رده بندی دیویی: ۸۵۳۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۹۷۸۰

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

اروند

مصطفی محمدی



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربیت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

«در گرما گرم عملیات والفجر ۸ بودیم. لشکر گارد ریاست جمهوری صدام، از پهلو به رزمنده‌های مستقر توی پدهای کارخانه نمک یورش آورد. حاج عبدالله با تلاش فراوان می‌خواست با لجن‌ها و گل ولای زمین منطقه، خاکریز درست کند. نیروهای بعثی هم علی‌الدوام تیراندازی می‌کردند؛ سبک و سنگین، شیمیایی و خوشه‌ای. بچه‌ها نمی‌دانستند دنبال هم بگردند یا با چشم و سر لوله تفنگ، دنبال دشمن! راننده‌های لودر و بلدوزر، تند و تند تیر می‌خوردند. حاجی گفت: «یکی برود این تیربار را خفه کند!» همه دست دست کردند؛ تا این که خودش رفت سروقت

تیربارچی. چند لحظه بعد، از سمت سنگر تیربار صدای انفجار بلند شد. دودش رفت هوا. گفتیم یا ابوالفضل، حاجی را زدند. ولی بلافاصله حاجی پیدایش شد: دو تا گلوله خمپاره ۶۰ میلی متری هم توی دستش بود. گفتیم حاجی، نصف عمر شدیم، این‌ها دیگر برای چیست؟ جواب داد: «وقتی رفتم سراغ سنگر تیربارچی تا منهدمش کنم، توی برگشتن، این‌ها را هم دیدم و برداشتم. آخه زیر دست و پا بود، اسراف می شد.»

توی آن موقعیت هم به فکر صرفه جویی بود و جزئیات را فراموش نمی کرد. گفتیم: «حاج عبدالله، این کارها را نکن، می زنندت ها. همین طوری صاف صاف راه می روی که چی؟ ما همه اش دویست سیصد متر با دشمن بیشتر فاصله نداریم.»

قیافه اش غرق خاک و غبار شده بود. خندید و گفت: «ترس، من می دانم کی شهید می شوم.»

پرسیدم: «خب، کی؟»

در حالی که داشت باز هم می خندید، جواب داد: «هر وقت

سید اسماعیل موسوی شد.»

سید، کمی آن طرف تر ایستاده بود. حاج عبدالله به اش اشاره

کرد. سید متوجه ما نشد.

از آن لحظه به بعد، ما به جای این که چشم مان به حاج عبدالله باشد، مراقب سید بودیم؛ چرا که به حرف حاجی ایمان داشتیم. از طرفی، به سیدناصر حسینی هم سفارش کردم که چشم از حاج عبدالله برنمی داری و هر کجا که رفت، دنبالش می روی و ازش مواظبت می کنی. سیدناصر، بیسیم چی گردان تخریب بود و حاج عبدالله، فرمانده گردان.

چند روز نگذشت که موسوی شهید شد؛ ولی هیچ کس نتوانست برود جلو و جنازه اش را بیاورد به طرف خط خودی. همان طور وسط ما و بعضی ها افتاده بود. دست آخر، خود حاج عبدالله زیر زوزه خمپاره ها، سینه خیز رفت و پیکر موسوی را به دوش گرفت و برگشت.

آن روز رفتم روی پشت بام یکی از خانه های لب اروندکنار. دیدم که حاج عبدالله نشسته رو به آفتاب: صورتش مثل غنچه شکفته بود. پرسیدم: «چرا لباست خونی شده؟ چه ناجور هم. تو که زخمی نشده بودی، شدی نکند؟»

جواب داد: «جنازه سید موسوی مانده بود زیر آتش. رفتم آوردمش عقب و تحویل امدادگرها دادم. بعد با همین لباس های خونی، مجبور شدم بایستم به نماز. موقع نماز، احساس کردم که

از فرق سر تا نوک انگشت‌های پایم دارد نماز می‌خواند! توی عمرم فقط یک بار توانستم این جور دو رکعت نماز بخوانم. یعنی می‌شود این نماز یک بار دیگر تکرار شود؟ فقط یک بار دیگر.»

حرف خودش را با خنده قطع کرد. تا این که دوباره به حرف آمد: «نه، فکر نمی‌کنم. شایدم فقط بایستی همان یک بار می‌شد آن را چشید.»

چند روز بعد، خودش هم شهید شد. وقتی خبرش پیچید، داشت باران می‌آمد. یادم آمد که یک روز توی هوایی بارانی، دستم را گرفت و از سنگر آورد بیرون و گفت: «دعا کن، دعا کن. در حق من دعا کن. می‌گویند زیر باران دعا اجابت می‌شود.»

پرسیدم که چه دعایی؟ جواب داد: «دعا کن من شهید شوم. تنها همین را از خدا می‌خواهم. همین اواخر هم رفتم سراغ مادرم. دیدم تنها از او مانده که حلالیت بطلبم و دلش را به دست بیاورم. کف پایش را گرفتم و بوسیدم.»

من که مانده بودم حاج عبدالله چه اش شده، همین طوری رفاقتی برایش دعا کردم.

و چند روز بعد، در یک روز بارانی، چهارم اسفند ۱۳۶۴ به شهادت رسید. روزی که رفت، حس کردم فاو تنهاترین و

خالی‌ترین شهر خدا شده...»^۱

□

اروند رود در هشت سال جنگ، گاه گویی همه کارزار جنگ می‌شد، گاه فراتر از یک رودخانه خسته که آب گذشته و گردآمده از سرزمین‌های سه کشور را به خلیج فارس می‌رساند. و گاه گویی نبرد تنها برای آن باشد که این رودخانه بزرگ را - خودی یا دشمن - به دست بگیرد. جنگ در اروند به همان اندازه بزرگ می‌شد که اروند در جنگ. اروند برای جنگ و همه جنگ برای اروند؛ چنانچه هر که اروند را می‌داشت، پیروز بر همه جنگ می‌بود. و دشمن ایران در آن شکست خورد و نیروهایش را تا پشت دروازه‌های بصره پس کشید؛ همان‌گونه که اروند خروشان می‌رفت و می‌رود...

اروند [اَو] در اوستا ائورونت به معنی تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است. «ارمان» رنج باشد و «اروند» تجربه.^۲

۱. روز سوم: برگ‌هایی از زندگی نامه شهید حاج عبدالله (محمود) نوریان، فرمانده گردان تخریب و یگان مهندسی رزمی لشکر ۱۰ سیدالشهداء تهران، مصطفی محمدی، کنگره سرداران شهید استان تهران، ۱۳۷۷، صص ۲۶۰-۲۵۷

۲. رجوع کنید به: لغت فرس یا فرهنگ اسدی، ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴

در لغت‌نامه‌ها به تقلید اسدی، این بیت را برای این معنی شاهد آورده‌اند:

به ارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گونه‌گون سیم و زر
(شاه‌نامه فردوسی)

اروند، واژه‌ای پارسی میانه است؛ به معنی بزرگ و شکوه. در دوره باستان به همه طول رود دجله و اروندرود امروزی، اروند گفته می‌شد.

اگر اروند را با تلفظ «اوروند» بخوانیم، معنی آب رونده یا رودخانه معنی می‌دهد. نام دجله نیز عربی شده «تیگره» پارسی باستان است که تیگره نیز صورت کهن همان واژه تیز است.^۱ تا سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح، اروندرود وجود نداشت و رودخانه‌های دجله، فرات و کارون جداگانه به دریا می‌ریختند. با سقوط ساسانیان و به دلیل عدم مراقبت، سدها شکسته شد و دو رودخانه دجله و فرات در القرونه به هم پیوستند و اروندرود را تشکیل دادند.^۲

اروندرود از تلاقی رودخانه‌های دجله و فرات در نقطه‌ای به نام

۱. لغت‌نامه دهخدا، مدخل ارننگ

۲. اطلس جغرافیای حماسی، جلد ۱: خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری، تهران، صریح، ۱۳۸۹، صص ۷۸-۷۹

القرنه در صدوده کیلومتری شمال باختری آبادان تشکیل می‌شود و به سوی جنوب‌خاوری، از کنار شهر بصره می‌گذرد، سپس با ایران هم‌مرز می‌شود، شهرستان خرمشهر و آبادان را طی می‌کند و دست‌آخر در هشت کیلومتری جنوب اروندکنار به خلیج فارس می‌ریزد. امروزه آنچه از این رود که در عراق جریان دارد، شط‌العرب می‌نامند و از آن نقطه که خین نیز به آن می‌پیوندد و مرز مشترک دو کشور می‌شود، اروند می‌خوانند. هشتادویک کیلومتر از صدوهفتادوپنج کیلومتر طول این رود - از محل پیوستن نهر خین به این رودخانه تا مصب آن در خلیج فارس - مرز مشترک ایران و عراق محسوب می‌شود. عرض اروندرود بین پانصد تا هزار متر و عمق آن بین نه تا پانزده متر در نوسان است و هنگام جزر و مد آب، تغییر می‌یابد و در عین حال برای کشتی‌رانی مناسب است. اروندرود را به علت جزر و مدها و نوع جریان که آرام بر سطح و سریع و متلاطم در عمق می‌باشد، رودخانه وحشی نیز می‌نامند. شصت‌وهفت درصد آب اروندرود از ایران تأمین می‌شود.

اروندرود بهانه‌ای برای آغاز جنگ از سوی دشمن بود. «رضاشاه از مرز دریایی ایران و عراق بسیار بی‌زار بود؛ چون کاری از دستش ساخته نبود، این وضعیت را به دخالت خارجی (انگلستان) نسبت

می‌داد که به زیان ایران کار می‌کند؛ زیرا کمیسیون مرزی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۲ روس و انگلیس، این مرز دریایی را مورد تأیید قرار داده بود.^۱

مسأله کشتی‌رانی در اروندرود در هیچ یک از عهدنامه‌های منعقدۀ ایران و عثمانی (معاهدات ارزروم اول و دوم، مورخ ذیقعدۀ ۱۳۲۸ و جمادی‌الثانی ۱۲۶۳ قمری) به صراحت مشخص نشده بود. در عمل، دو دولت در آب‌های این رودخانه تردد می‌کردند. وقتی دولت عراق در سال ۱۹۳۲ میلادی مستقل شد، طبعاً وارث عثمانی در شط‌العرب (اروندرود) گردید. دولت عراق در سال ۱۹۳۴ برای جلوگیری از اعمال حاکمیت ایران در شط‌العرب، به جامعه ملل شکایت کرد؛ البته با کمک انگلستان. جامعه ملل نیز طرفین را به مذاکره دعوت نمود. سرانجام زیر فشار انگلستان، عهدنامه سرحدی ایران و عراق در چهارم ژوئیه ۱۹۳۷ (سیزدهم تیر ۱۳۱۶) به امضا رسید. به موجب این قرارداد، حق کشتی‌رانی در سراسر اروندرود (شط‌العرب)، به استثنای آب‌های مقابل شهرهای خرمشهر و آبادان، به دولت عراق واگذار شد.^۲

۱. تاریخ معاصر ایران، پیترو آوری، ترجمۀ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، عطایی،

۱۳۶۸، ص ۱۴۵

۲. تاریخ بیست‌ساله ایران، حسین مکی، جلد ۶، تهران، علمی، صص ۳۵۴-۳۵۰

سرانجام، پیمان‌نامهٔ ۱۹۷۵ الجزایر، میان کشورهای ایران و عراق با وساطت الجزایر، خط مرزی ایران و عراق در آب‌های اروندرود را تعیین کرد. این قرارداد در اوج اختلافات مرزی میان دو کشور بر سر مالکیت آب‌های اروندرود امضا شد. کمتر از شش سال بعد، جنگ دولت عراق علیه ایران آغاز شد که بعدها یکی از طولانی‌ترین جنگ‌های قرن بیستم نام گرفت.

بر اساس این قرارداد، مرز دریایی ایران و عراق، بر اساس خط «تالوگ» تعیین گردید. تالوگ یا خط‌القعر در دانش جغرافیا، خطی فرضی است که از به هم پیوستن ژرف‌ترین بستر یک رودخانه یا دره به دست می‌آید. از اصل تالوگ در حقوق بین‌الملل برای تعیین مرز دقیق دو کشور، در زمانی که رودخانه‌ای مرز دو کشور باشد، استفاده می‌شود.

□

اگرچه دفاع در مقابل اقدامات خصمانهٔ صدام، بازمینه‌سازی‌هایی برای تعرض و اشغال برخی نقاط مرزی، مدت‌ها پیش از شهریور ۱۳۵۹ آغاز شده بود، ولی وی شانزدهم همان ماه اعلام کرد:

«همهٔ کشتی‌ها باید با افراشتن پرچم عراق از آبراه اروندرود تردد کنند!»

از این رو، درگیری‌های دریایی ارتش ایران با نیروی دریای عراق در اروندرود آغاز شد. صدام، سپس روز بیست‌وششم شهریور، طی نطقی در جلسهٔ مجمع ملی عراق که نقش پارلمان آن کشور را داشت، به صورت یک‌جانبه قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزیره را لغو و تأکید کرد:

«عراق دیگر حقی برای ایران در شط‌العرب (اروندرود) قائل نیست و حاکمیت خود را بر شط‌العرب (اروندرود) اعمال خواهد کرد!»^۱

نیویورک تایمز در ۶/۷/۱۳۵۹ برابر با ۲۸/۹/۱۹۸۰ اعلام کرد که: «صدام حسین قرارداد تحقیق‌آمیزی را که ایران قدرتمند در سال ۱۹۷۵ (به عراق) تحمیل کرده بود، لغو نمود. وی می‌خواهد ضعف و در صورت امکان، سرنگونی جمهوری اسلامی را در ایران نشان دهد.»

همچنین فایننشال تایمز در ۲۸/۶/۱۳۵۹ برابر با ۱۹/۹/۱۹۸۰ نوشت:

«روز سه‌شنبه، عراق اعلام کرد که کنترل تمامی آبراه حیاتی

۱. اسناد تجاوز به روایت مطبوعات خارجی، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۲

اروند رود را دست گرفته است. عراق اعلام کرده که از این پس باید تمامی کشتی‌ها در اروندرود، پرچم عراق را حمل کنند و از دستورات مقامات این کشور متابعت نمایند.»

کریستین ساینس مانیفور نیز در ۱۳۵۹/۶/۳۱ برابر با ۱۹۸۰/۹/۲۲ آورد:

«هدف فوری عراق در نزاع با ایران، پس گرفتن امتیازاتی است که در سال ۱۹۷۵ به ایران داده بود.»

با وجودی که دولت عراق اعلام کرد همه کشتی‌ها در داخل اروندرود باید با پرچم عراق حرکت کنند، کشتی‌های ایرانی و یا کشتی‌هایی که به مقاصد و بنادر ایران حرکت می‌کردند، کماکان با پرچم ایران در این آب‌راه رفت‌وآمد داشتند. روز بیست‌ونهم شهریورماه و دو روز پیش از آغاز رسمی تجاوز ارتش عراق به خاک و حریم ایران، سه فروند کشتی لایروبی و دو فروند کشتی بیگانه با پرچم ایران از اروندرود وارد خلیج فارس شدند. همچنین به دو کشتی بیگانه از سوی دشمن تیراندازی شد.

در ساعت هفده روز بیست‌ونهم همین ماه، در پی درگیری یک فروند ناوچه عراقی با نیروهای مرزبانی لشکر ۹۲ زرهی ارتش در محل تلاقی اروندرود و نهر خین، به وسیله آتش نارنجک‌انداز

و آر.پی. جی هدف قرار گرفت. ناوچه در این درگیری به کلی منهدم و غرق شد. در همین روز، درگیری‌های دریایی دیگری پیش آمد: یک فروند کشتی، دو فروند ناوچه موشک‌انداز و یک فروند ناوچه گارد ساحلی نیروهای دشمن، به گل نشست. بر اثر آتش نیروهای دشمن، بخشی از ساختمان اداره بندر و کشتی‌رانی و ترمینال نظامی خرمشهر آسیب دید و پانزده تن زخمی شدند. در گزارش دیگری از این روز آمده که یک کشتی تجاری ایران زیر آتش نیروهای دشمن قرار گرفت. مأموران پس از خارج ساختن کشتی از گل، آن را به آبادان مراجعت دادند. در ضمن درگیری‌های این روز، یک فروند قایق هنگ مرزی ژاندارمری در اثر صدمات وارده غرق و چند تن از نیروهای آن زخمی شدند. دشمن در این روز دو فروند ناوچه موشک‌انداز و دو فروند ناوچه توپ‌دار در دهانه فاو مستقر ساخت.^۱

بالاخره نیروی دریایی ایران نیز در یک دستور قاطع ابلاغ کرد: «کشتی‌هایی که ملیت عراقی داشته و با پرچم عراق حرکت کنند، غرق و منهدم گردند و به کشتی‌هایی که ملیت دیگر و پرچم

۱. سند شماره ۱۸۴ مرکز اسناد جنگ ارتش، حوادث و رویدادهای ۱۳۵۹/۶/۳۰

عراق داشته باشند، تیراندازی نشود و کسب دستور گردد و هر گونه شناورهای اسکورت عراق نیز منهدم شود.^۱

برخوردهای دریایی در اروندرود هر لحظه شدت بیشتری می‌یافت و ناوچه‌های ایرانی و عراقی با یکدیگر درگیر می‌شدند. ناوچه شماره ۴ دشمن در یکی از این برخوردها، در روز نخست جنگ به آتش کشیده شد. دو ناوچه دیگر دشمن نیز نزدیک بویه ۱۴ به گل نشست. پایگاه دریایی بوشهر به نحوی گسترش یافت که بتواند یگان‌های دریایی دشمن را در اطراف دهانه اروندرود منهدم سازد.^۲

یکی از اهداف رژیم بعثی عراق در هجوم سراسری به ایران، حاکمیت مطلق بر اروندرود و انتقال مرزها به ساحل شرقی این رودخانه بود. همچنان که از خرداد ۱۳۵۸، با اعزام ناوچه‌های گشت‌زنی، شروع به تقویت پاسگاه‌های مرزی خود در ساحل اروندرود کرد و هلی‌کوپترهایش بر فراز اروندرود به پرواز درآمدند.

۱. گزارش‌های ویژه ارتش، ۱۳۵۹/۶/۳۱: مرکز اسناد ستاد مشترک ارتش
 ۲. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد ۳، محمد جوادی‌پور، علی‌اکبر نیک‌فرد و یعقوب حسینی، تهران، اداره عقیدتی سیاسی ارتش، ص ۶۹. همچنین: تقویم تاریخ دفاع مقدس، جلد ۱: آخرین روزهای صلح، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۴۶۹



تصرف جزیره آبادان، یکی از اهداف مهم ارتش دشمن در هجوم گسترده به جمهوری اسلامی ایران بود. عراقی‌ها با اشغال این جزیره می‌توانستند بر اروندرود و شمال خلیج فارس تسلط یابند. برای تحقق این هدف، سه راه پیش روی صدام قرار داشت:

۱. عبور از اروندرود:

عبور از اروندرود، به دلیل عریض بودن آن و نیز مشکلات ناشی از تأثیر جزر و مد خلیج فارس بر این رودخانه که هرگونه عملیات نظامی را با محدودیت مواجه می‌سازد، راهی دشوار و پرمخاطره بود.

۲. عبور از خرمشهر:

برای هر ارتش منظم، نبرد در نقاط شهری همواره دشوار و با تلفات بسیار همراه است. با این حال، ارتش عراق مستقیماً به خرمشهر حمله کرد که به دلیل مقاومت مدافعان آن، متحمل تلفات و خسارات فراوان شد و عبور سریع نیروهایش از پل بزرگ خرمشهر به سمت آبادان میسر نشد.

۳. عبور از کارون و بهمن شیر :

پرهیز از عملیات عبور از اروندرود و نیز دشواری عبور از سد مدافعان خرمشهر، موجب شد ارتش دشمن عملیات اشغال آبادان را از نوار مرزی شمال شلمچه به طرف رودخانه کارون و سپس پیشروی به سوی بهمن شیر طراحی کند. بر اساس طرح ریزی ارتش دشمن، قرار بود تیپ ۶ زرهی از لشکر ۳ زرهی همزمان با یگان‌هایی که به خرمشهر هجوم می‌آوردند، در منطقه مارد، با عبور از کارون به طرف جاده آبادان - اهواز و سپس به سمت جاده آبادان - ماهشهر پیشروی کند، این جاده‌ها را به کنترل خود در آورد و در مرحله بعد، از بهمن شیر بگذرد و با اشغال جزیره آبادان، بر اروندرود تسلط یابد.

همچنان که بیان شد، اروندرود، به سبب عریض بودن و تأثیرات ناشی از جزر و مد خلیج فارس بر این رودخانه، هر گونه عملیات نظامی را با محدودیت مواجه می‌ساخت. به همین خاطر، با آغاز جنگ مورد توجه نیروهای نظامی دو کشور ایران و عراق قرار نگرفت. دو کشور با آتش توپخانه به تأسیسات نظامی و غیرنظامی مستقر در ساحل دو طرف اروندرود آسیب می‌زدند.

ارتش عراق برای اشغال آبادان، در نیمه دوم مهر ۱۳۵۹ از کارون

گذشت و از سمت شمال، به آبادان نزدیک شد. در نیمهٔ دوم اولین ماه جنگ، ارتش دشمن در حالی که از سواحل جنوبی این رودخانه آبادان را می‌کوبید، از کارون عبور کرد و ابتدا جادهٔ اهواز - آبادان و سپس جادهٔ ماهشهر - آبادان را قطع کرد. در مدت کوتاهی، از شمال این شهر پیشروی کرد و روز نهم آبان ۱۳۵۹ با عبور از بهمن شیر به نزدیکی اروندرود رسید. دشمن سعی داشت با پیشروی از جادهٔ خسروآباد تا اروندکنار، در اراضی شرقی این رودخانه (از آبادان تا ابتدای سواحل خلیج فارس که متعلق به ایران بود) نیز استقرار یافته و بر آن تسلط کامل یابد؛ لیکن با مقابلهٔ مدافعان آبادان، عقب رانده شد.

این عملیات، مهمترین عملیات در نزدیکی اروندرود بود. پس از این شکست دشمن، نیروهای دو طرف، در سواحل شرقی و غربی سنگر گرفتند و به تبادل آتش پرداختند. به دلیل این که، هم عراق و هم ایران اطمینان داشتند عبور از این رود خروشان تقریباً غیرممکن است، نیروی کمی را در سواحل اروندرود مستقر کردند و کمی بعد، نیروهای ژاندارمری حفاظت از مرزهای آبی این منطقه از کشورمان را بر عهده گرفتند.

۲ فصل دوم

با وجود شکسته شدن محاصره آبادان در عملیات ثامن الائمه علیه السلام و نه ماه پس از آن، با آزادسازی خرمشهر، عبور از اروندرود به عنوان یکی از راه‌های شکست دشمن مدنظر قرار گرفت. بر اساس استراتژی تازه، عبور از اروندرود، در حدفاصل خسروآباد تا رأس البیشه و ورود به شبه جزیره فاو، در دستور کار فرماندهان جنگ قرار گرفت.^۱

«هر وقت حسن باقری از اسرای دشمن می‌پرسید که چرا برای

۱. اطلس راهنما ۶: آبادان در جنگ، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

رسیدن به آبادان از اروندرود نگذشتید، می گفتند که اروند، رود خروشان است و نمی توان از آن گذشت!»^۱

گذر از اروندرود در برنامه های نظامی ارتش صدام جایگاهی نداشت، نه در تهاجم اولیه و نه روزهایی که آبادان در محاصره نیروهای دشمن به سر می برد. صدام اگر در توان خود می دید، این کار را انجام می داد؛ حتی در نبرد بیت المقدس که رزمندگان ایرانی خرمشهر را محاصره کرده بودند، دشمن نتوانست از اروندرود به نیروهایش در خرمشهر کمک برساند!^۲

تا پیش از عملیات والفجر ۸ در بهمن ۱۳۶۴ و پنجمین سال جنگ، رویارویی چندانی در اروندرود میان رزمندگان خودی و نیروهای دشمن در نگرفت که در سرنوشت جنگ تأثیرگذار باشد؛ تا این که این نبرد در سال ۱۳۶۴ آغاز شد.

«الفجر ۸ یکی از نبردهایی بود که برای ختم جنگ طراحی کرده بودیم. هدف، گرفتن فاو و رفتن از جاده ساحلی فاو به ام القصر بود که نزدیک بصره است و از آن جا می شد بصره را

۱. گفت و گوی نویسنده با سرلشکر غلامعلی رشید

۲. جنگ ایران و عراق: عملیات والفجر ۸ (مجموعه مقالات)، تنظیم حسن دری، تهران، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه، ۱۳۸۸، ص ۲۸

تهدید کرد.»^۱

عمق آب رودخانهٔ اروندرود که از خلیج فارس تأثیر می‌پذیرد، در عمیق‌ترین نقطه به پانزده متر می‌رسد. در ساحل رودخانه، پوششی از چولان (بوته‌های بلند) و نی وجود دارد که بلندی‌شان از یک‌ونیم متر فراتر می‌رود. نی‌ها نیز سه تا چهار متر بلندی دارند. همچنین نخلستان‌های گسترده‌ای در ساحل دو سوی اروند وجود دارد. عرض این نخلستان‌ها میان دو تا پنج کیلومتر است. خاک ساحلی هم سست است.

با آغاز طراحی عملیات در شبه‌جزیره فاو، مهمترین نکته‌ای که فکر فرماندهان جنگ را به خود مشغول ساخت، چگونگی عبور از اروندرود بود. پیش از این، لازم بود تا رفتار و خصوصیات این رود به صورت کامل شناخته شود. این موضوع وقتی مهمتر جلوه می‌کند که بدانیم به هنگام جزر یا مد در خلیج فارس، حرکت این رود در مسیر خود تغییر می‌کند.

«اولش که شده بودم مهندس کشاورزی! یک کیف سامسونت دست گرفته بودم و با دو سه نفر سرباز و بسیجی، توی نخلستان‌های خسروآباد راه می‌رفتیم و به اهالی می‌گفتیم که می‌خواهیم این جا

۱. بی‌پرده با هاشمی رفسنجانی، قدرت‌الله رحمانی، تهران، کیهان، ۱۳۸۲، ص ۸۲

برای بهبود کارشان و وضعیت آبیاری نخل‌ها، کار کنیم! آب اروندرود که بالا می‌آمد و نهرها و شیارهای میان نخلستان‌ها را پر می‌کرد، پشتش را می‌بستند تا به هنگام جزر به رودخانه برنگردد و نخل‌ها آب بخورند. خودم هم باورم شده بود که یک مهندس هستم و نه یکی از فرمانده‌های لشکر ۲۵ کربلا! بعد گفتند منطقه تخلیه شود.

طوری منطقه را برای خودمان قرنطینه و از سکنه تخلیه کردیم که اگر شخص مرتضی قربانی هم به عنوان فرمانده لشکر می‌خواست وارد بشود، دژبان جلویش را می‌گرفت تا از من کسب تکلیف کند! هیچ کسی حق خروج یا ورود نداشت. باید تا دو ماه دیگر، آن نقطه را برای استقرار توپخانه و یگان زرهی آماده می‌کردیم. جلوی آب را بستیم. خاک که کمی سفت و خشک شد، کارمان را شروع کردیم.

یک روز یکی از نیروها را موج انفجار گرفت. توی وضعیتی که حتی نامه‌های بچه‌ها را هم بایکوت نگه می‌داشتیم تا به دست خانواده‌ها و عقبه نرسد و مبادا چیزی لو برود، حالا مانده بودیم با این چه کار کنیم. می‌ترسیدیم مبادا بفرستیمش بیمارستان و حرفی بزند. حالش خوب نبود. کلی باهاش کار کردیم که اگر

ازت پرسیدند کجا بودی، بگو توی دهلران آسیب دیده‌ام. فایده‌ای نداشت. تا این که گفتم چاره‌ای نیست، اعزامش کنید، ان شاء الله که یادش رفته این جا خسرو آباد است! ولی تا ازش می‌پرسیدیم، می‌گفت: «این جا خسرو آباد است، ساحل اروندکنار!»

بالاخره از رو رفت. بعد از هفت هشت ده روز، پرسیدم که فلانی، این جا کجاست؟ گفت: «این جا دهلران است.»

دیدم خوب شد، لااقل به نفع ما گیج می‌زند؛ هر چند که حالش خوش نبود. فوری گفتم که خوب شد، آمبولانس را حالا حاضر کنید و این را بفرستید برود عقب. دم آمبولانس گفتم بگذار یک بار دیگر امتحانش کنم. رفتم جلو و پرسیدم: «این جا کجا بود؟» دیدم باز می‌گوید: «این جا خسرو آباد است، ساحل اروندکنار!» آن هم توی وضعیتی که حتی یک بار شهید سیف‌الله حیدرپور برای سرکشی آمده بود، دژبان راهش نداد و با هم گلاویز شده بودند، ما این مکافات را داشتیم!

هر چه بود، مأموریت را به خوبی در آن منطقه به سرانجام رساندیم و زمینه برای استقرار یگان‌های توپخانه و نبرد والفجر ۸ آماده شد؛ اما این بنده خدا موجی ماند و الان با همان وضعیت،

توی شهرستان شیروود دارد زندگی می‌کند.»^۱

اروندکنار، ساحلی است با نخلستان‌های سرسبز و درهم فشرده که درست برابر شهر بندری فاو قرار دارد. تا پیش از عملیات والفجر ۸، همه کارهای تدارکاتی و مهندسی در میان پوشش نخل‌های این نقطه انجام شد.

تا این که در آستانه یک نبرد و حمله‌ای بزرگ و سرنوشت‌ساز، رزمنده‌های مهندسی، عرض نهرهایی را که به اروندرود می‌رسید، بیش‌تر کردند. با انجام این کار، قایق‌ها آسان‌تر به ساحل اروند می‌رسیدند. آتشبارها هم که پی یک نقطه امن می‌گشتند، به اروندرود و خسروآباد آمدند تا مؤثرتر بتوانند نیروهای خط‌شکن و درگیر در صحنه نبرد را پشتیبانی کنند.

«گروه ما از خسروآباد تا رأس‌البیشه، چهار دکل دیده‌بانی فعال داشت. دکل‌ها از بصره تا ام‌القصر را زیر نظر داشتند و با هم در ارتباط بودند. اگر ستونی از برابر دکل اول رد می‌شد، دیده‌بان به دکل بعدی گزارش می‌داد تا بقیه مسیرش را دنبال کند. ستون را همین طوری پی می‌گرفتیم تا مقصدش را بفهمیم. با دوربین‌های

۱. سیدمحمد کسایان، از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا مازندران در نبرد والفجر ۸، در

گفت‌وگو با نویسنده، اسفندماه سال ۱۳۹۰

مخصوص، دقیق از خط دشمن عکس و فیلم می گرفتیم.»^۱
 سپاه با تلاش‌های شهید حسن شفیع‌زاده^۲ توانست دوازده گردان توپخانه آماده کند تا برای نخستین بار نبردی آغاز گردد که سی گردان توپخانه سپاه و ارتش در آن شرکت می کردند.

«برای انتقال توپخانه، نمی شد مواضع ایجاد کرد. مهندسی سپاه جاده‌هایی موازی جاده خسروآباد ساخت تا توپخانه بر آن جاده مستقر شود و بتواند جاده‌های ام‌القصر، البحار و استراتژیک را هدف قرار دهد. در نتیجه، دشمن را که از بصره به سوی خط مقدم درگیری می آمد، بزند.»^۳

همزمان با آماده‌سازی اروندرود برای استقرار رزمندگان و انجام یک نبرد بزرگ، عملیات‌های فریب در مناطقی دیگر از خط جنگ در دستور فرماندهان قرار گرفت تا دشمن دچار گمراهی در تشخیص شود. صدام تنها می دانست که ایران در هر زمستان دست

۱. از بوشهر تا فاو: خاطرات رزمندگان اسلام عمل کننده در عملیات والفجر ۸، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، بوشهر، برگ طوبی، ۱۳۸۲، ص ۴۲.
 ۲. در سال ۱۳۶۶ در نبردهای جبهه غرب به شهادت رسید. از وی به عنوان بنیان‌گذار توپخانه سپاه یاد می کنند.

۳. سردار فتح‌الله جعفری از فرماندهان دوران جنگ، در گفت‌وگو با نویسنده، زمستان ۱۳۷۹

به یک نبرد بزرگ در جبهه‌های جنوبی می‌زند؛ اما نمی‌دانست که این نقطه درست در کجاست؟ در هور برای فریب دشمن، تنها کارهای شناسایی و مهندسی شد؛ ولی در شلمچه و ام‌الرصاص عملیات فریب و پشتیبانی هم انجام گرفت.

«غواص‌ها می‌رفتند شناسایی. سه غواص داخل آب می‌رفتند و تا یکی دو روز بر نمی‌گشتند. شب می‌رفتند. روزها را باید توی آب سر می‌کردند. اگر فرصتی پیش می‌آمد، از آب بیرون می‌رفتند برای شناسایی. از این طرف، نیروهای شناسایی تا نزدیکی ابوالخصیب می‌رفتند و از طرف دیگر، تا نزدیکی بصره.»^۱

نبرد در اروندرود، پس از بررسی‌های فراوان و تدابیر کافی، برنامه‌ریزی زمانی شد. تدابیر در سه محور آموزش، شناسایی و تدارکات متمرکز شد.^۲

«از آنجا که توی نبردهای پیش از نبرد فاو، یعنی رمضان، خیبر و بدر به همه اهدافمان نرسیده بودیم، این بار می‌خواستیم یک نبرد صد درصد موفق را صورت بدهیم. برای طرح‌ریزی، بیش

۱. بابانظر: خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظر نژاد، مصاحبه حسین بیضایی،

تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸، ص ۲۳۲

۲. کارنامه عملیات سپاهیان اسلام در هشت سال دفاع مقدس، مصطفی محمدی،

تهران، روابط عمومی و انتشارات سپاه پاسداران، ۱۳۸۲، صص ۱۲۸-۱۲۵

از صد پرسش برایمان ایجاد شده بود و میخواستیم به همه پاسخ-
 هایش برسیم و سپس دست بهکار شویم. لذا تک به تک این
 پرسشها را با فرماندهانی مثل آقای شوستری در میان می گذاشتم تا
 ازشان مشورت و راهکار بگیرم. غیر از آقارحیم و آقارشید که کنارم
 بودند، چهار پنج نفر در اندازه آقای شوستری داشتیم که باهاشان
 مباحث مربوط به این حمله (نبرد والفجر ۸ و فتح فاو) را تجزیه و
 تحلیل میکردم.

کار دوّمی که انجام دادیم، از آنجا که اغلب اصل غافلگیری
 را از دست داده بودیم و نبرد لو میرفت، این بار تصمیم گرفتم
 که درباره این موضوع، به صورت بسیار محرمانه پیش برویم.
 در حقیقت، یکی دو نفر بیشتر نبودند که از عمق نقشه آگاهی
 داشتند و میدانستند که هدف ما گرفتن کدام شهر و زمان و نحوه
 حمله مان چگونه خواهد بود. بنابراین، همیشه از فرماندهانی همانند
 آقای شوستری میپرسیدم که فرض یا تصور کنید که رودخانه‌های
 وجود دارد و ما میخواهیم از آن گذر کنیم تا شهری که لب ساحل
 قرار دارد، به دست بگیریم. سپس میگفتم که شما چه نظری در
 رابطه با گرفتن و از آن مهم‌تر، نگهداری این شهر تازه تصرف شده
 دارید؟ دیگر نمیگفتم که آن شهر فاو و آن رودخانه اروند است!

خب، برایشان سخت بود و تا آن روز این طوری مورد مشورت من قرار نگرفته بودند؛ چرا که طبق سابقه، روی دیدگاه یا دکل حاضر میشدم و برایشان شرح میدادم که از چه حد و تا چه هدفی میخواهیم به دشمن حمله کنیم. این فرماندهان هم به طبع تیمهای شناساییشان را میفرستادند و مقدمات حمله و نبرد فراهم میشد.

تا یک ماه پیش از نبرد فاو توی زمستان سال ۶۴، به مدت چند ماه یک شهر فرضی را برای فرماندهان طرح میکردم و ازشان می‌خواستم که دربارهٔ تصرف این شهر نظر بدهند! و این گونه نظر دادن، از آنجا که برای نخستین بار داشت توی تاریخ دوران جنگ به انجام میرسید، کار خیلی سختی برایشان بود. پرسشهای ما از یک دنیای واقعی بود، ولی این برادران، می‌بایست از یک محیط ذهنی و فرضی، پاسخشان را استخراج می‌کردند!»^۱

فاو، بندرگاهی است محصور در میان رودخانهٔ اروند، خلیج فارس و خور عبدالله. از سمت خشکی، در فاصله‌ای نود کیلومتری، به بصره منتهی می‌شود. در شمال این منطقه، رودخانهٔ اروندرود و جزیرهٔ آبادان قرار دارد.

۱. سرلشکر محسن رضایی، فرمانده کل سپاه در دوران جنگ، در گفت‌وگو با نویسنده، آذرماه سال ۱۳۹۱

«شریف مطوری بالای دکل برق دیده‌بانی می‌کرد. اطلاعات نابی به ما می‌فرستاد. صبح، غذایش را برمی‌داشت و مثل همیشه می‌رفت بالا. تا شب همان‌جا می‌ماند؛ ولی آن روز بعضی‌ها دکل را شناسایی کردند، زدند و شریف بر فراز دکل، با آتش توپخانه دشمن به شهادت رسید.»^۱

سرانجام نبرد والفجر ۸ ساعت ۲۲ و ۱۰ دقیقه روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ آغاز شد. شهید محمدحسن طوسی، قائم‌مقام و مسؤول اطلاعات عملیات لشکر ۲۵ کربلا، در خاطرات خود دربارهٔ وقایع قبل از شروع عملیات گفته است:

«چهار پنج ماه پیش از عملیات والفجر ۸ وارد منطقهٔ خسروآباد شده بودیم. به این شکل بود که ما باید حفاظت عملیات را صد درصد رعایت می‌کردیم؛ چون دشمن پس از عملیات بدر و از یک سال پیش، در پی این بود که حملهٔ آیندهٔ ایران را متوجه شود. چند تن از فرماندهان لشکر به همراه فرمانده لشکر، گه‌گذاری به منطقه می‌رفتیم. بچه‌هایی که برای شناسایی و دیده‌بانی می‌رفتند، اول باید آموزش‌های گواصی در آب‌های گل‌آلود و باتلاق را می‌گذرانند. با

۱. جاده‌های سریبی؛ خاطرات سردار احمد سوداگر، گردآورنده محمد مهدی بهداروند، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۸۸، ص ۲۲۴

رفت و آمد جزر و مد که آب اروندرود داشت، آشنا می شدند. در یک شبانه روز، آب اروند دو بار بالا می آید و دو بار پایین می رود. در آن مدت، دشمن هیچ یک از امکانات منطقه را ندید؛ یا اگر هم دید، فکر می کرد منطقه را داریم برای پدافندی آماده می کنیم. خداوند در این عملیات آن وعده ای را که در قرآن به مؤمنین و مسلمین داده، به تحقق رساند؛ ابر و بارانی شدن هوا در شب آغازین نبرد والفجر ۸ یک امداد غیبی بود. باید کل امکانات را می آوردیم به منطقه. ترس داشتیم دشمن بفهمد که ما این همه امکانات را وارد منطقه کرده ایم. شب هوا کاملاً صاف بود، ولی صبح دیدیم هوا کاملاً یک مرتبه ابری شد و پشت سرش هم باران بارید. حالا به راحتی می توانستیم امکانات را انتقال دهیم. لطف و عنایت خداوند، به خاطر توکل، ایثار، صبر، استقامت و فداکاری بچه ها بود. شاید چیزی بالغ بر بیست دقیقه یا نیم ساعت خط دفاعی دشمن شکسته شد.»^۱

قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله علیه السلام نیز درباره آن شب گفته است:

۱. خاطره شهید محمدحسن طوسی، قائم مقام و مسؤول اطلاعات عملیات لشکر ویژه ۲۵ کربلا از نبرد فاو، اسناد کنگره بزرگداشت سرداران شهید مازندران

«نزدیک غروب شد. باید گریه توی جلسه را می دیدی و می آمدی و سوار شدن شان را هم نگاه می کردی. آن گریه و وداع و دست بر گردن یکدیگر انداختن و اشک ریختن یک طرف و لبخندهای موقع سوار شدن شان هم یک طرف. به خدا قسم، انگار در شهر کرمان بودند؛ لباس های نو شان را پوشیده اند و می روند عروسی. شوخی می کردند و می خندیدند. درست مثل آن چیزی که درباره اصحاب امام حسین علیه السلام در شب عاشورا گفته شده است که مثلاً حبیب بن مظاهر شوخی می کرد. می گفتند و می خندیدند. من این را با تمام وجود در جمع بچه های حاج احمد (فرمانده گردان غواص) دیدم.

سوار ماشین ها شدند و رفتند نزدیک ساحل و لباس های غواصی شان را پوشیدند. جو عجیبی بود. انگار پیامبر خدا می خواست عروج کند. معنویت در فضای ساحل موج می زد و هر کس این صحنه را می دید، گریه اش می گرفت. امکان نداشت کسی آن جا حضور داشته باشد و اشک نریزد. بچه های زیبا قامت و بامعنویت و جذاب، لباس ها را تن کردند و آماده حرکت شدند. از لب آب تا سنگر خودم سیم تلفن کشیده بودند که بچه ها را دقیق کنترل کنم. آب مد شده بود. در آن جا اتفاقی افتاد که بر

اساس آن چیزی که قبلاً پیش‌بینی کرده بودیم، تمام تئوری‌هایمان دربارهٔ اروند به هم ریخت. پیش‌بینی کرده بودیم که شب عملیات، شبی است که مد دریا کامل‌ترین وضعیت را دارد. در این وضعیت، مدت ساکن و راکد بودن آب چیزی در حدود بیست دقیقه بود. پیش‌بینی کرده بودیم تا در مدت جزر، که حرکت آب ملایم است، بتوانیم خودمان را به ساحل دشمن برسانیم یا حداقل این که بخش عمدهٔ راه را رفته باشیم. پیش‌بینی ما این بود که هوا خوب است و آب، ساکت و رام. در آن لحظات، انگار خدا می‌خواست بگوید که این‌ها بچه‌های خود من هستند و شما کاره‌ای نیستید. تحلیل‌هایتان هم به درد خودتان می‌خورد، من می‌خواهم خودم آن‌ها را ببرم. این‌ها خدایی هستند و مسؤول حرکت‌شان خودم هستم.

البته در آن موقع، به این نتیجه نرسیده بودیم، در آن ساعات حرکت‌شان همه‌اش نگرانی و اضطراب داشتیم. جان می‌دادیم و جان می‌گرفتیم.

وقتی بچه‌ها رفتند کنار ساحل، یزدانی که خودش هم بعدها به شهادت رسید، با من تماس گرفت. بعد از او هم حاج‌احمد با من صحبت کرد. گفت: «اصلاً نمی‌شود بروی. این قدر موج زیاد است که اصلاً اجازه نمی‌دهد وارد آب بشویم.»

رفتم سمت بچه‌ها. دیدم موج آن قدر زیاد است که نیروها را می‌کوبد به کناره ساحل. برگشتم توی سنگر و دوباره با حاج احمد تماس گرفتم و پرسیدم موضوع چیست. گفت: «موضوع خاصی نیست. آقای یزدانی می‌گوید شدت جزر و مد زیاد است، منتها ما مشکلی نداریم. شما بگویید بروید، ما می‌رویم.»

گفتم: «پس راه بیفتید. ولی قبل از این که وارد آب بشوید، اول متوسل شوید به حضرت زهرا علیها السلام و دعای توسل بخوانید. حضرت زهرا علیها السلام را واسطه قرار بدهید و بعد وارد آب شوید.»

شدت امواج فورس ۴ بود؛ یعنی بدترین شرایط ممکن. در چنین شرایطی، قایق‌ها نمی‌توانند حرکت کنند و طبیعی است که غواص‌ها لای امواج گم می‌شوند. اما در بحث حرکت آن شب نیروها، هیچ شکی ندارم که دست‌های غیبی دور بچه‌ها را گرفتند و آن‌ها را به ساحل دشمن رساندند. بنا به تحلیل مادی، حرکت و پیشروی در آن آب امکان نداشت. اصلاً امواج اجازه نفس کشیدن را به بچه‌ها نمی‌دادند.

پیش‌بینی کرده بودیم تا بچه‌ها به ساحل دشمن برسند، یک ساعت طول می‌کشد. زمان شروع عملیات را بر همین اساس تنظیم کرده بودیم. چون لشکر ثارالله علیهم السلام در عریض‌ترین نقطهٔ اروند عمل

می‌کرد، زمان پیمودن نیز بیشتر پیش‌بینی شده بود. بچه‌ها وارد آب شدند و حرکت کردند. اضطراب ما وقتی بیشتر شد که خدا خواست ما را امتحان کند و همه چیز به هم ریخت تا هیچ نقشی در روند کار نداشته باشیم. ده دقیقه‌ای گذشته بود که یکی از غواص‌ها برگشت و گفت: «شدت آب به قدری بود که همه‌مان را سر و ته کرد. ستونمان به هم ریخت و من یک وقت دیدم توی ساحل خودمان هستم.»

بعد از این حرف، کاملاً قطع امید کردیم. با توجه به شوخی‌های قبل از حرکت غواص‌ها که به هم وعده می‌دادند مثلاً در کشور کویت همدیگر را می‌بینیم و یا توی شکم نهنگ یا کوسه‌ها یا وسط دریا و فلان جزیره، همه این‌ها در نظرمان آمد.

سی دقیقه‌ای گذشته بود که یک مرتبه بیسیم حاج‌احمد به صدا در آمد: «هاشم، هاشم... احمد.»

شروع کرد به صدا زدن من. خدا می‌داند که توی آن لحظه‌ها چه حالی پیدا کردم. اول باور نمی‌کردم به ساحل دشمن رسیده باشد. به ذهنم خطور کرد که توی ساحل خودمان هستند. ولی وقتی شروع کرد با صدای آهسته و ته‌حلقی حرف زدن، یقین کردم که به ساحل دشمن رسیده‌اند. منتها این که چگونه این راه را طی

کردند و رسیدند، مهم است. حاج احمد گزارش اولش را داد. بارمز گفت که به ساحل آن طرف رسیدم و با نیروهایم یک جا رسیده‌ایم. عجیب این که دقیقاً در نقطه‌ای که آرزویش را داشتیم و در شناسایی‌ها هیچ بار به آن جا نرسیدیم، رسیده بودند؛ درست روبه‌روی پادگان قشله و همان نقطه‌ای که باید به خط دشمن می‌زدند.

زودتر از زمان پیش‌بینی شده رسیده بودند. خیلی وقت داشتیم. گفتم صبر کند تا بینم چه پیش می‌آید. گفتم: «منتظر باش تا همراهانمان برسند.»

منظورم یگان‌هایی بودند که در چپ و راست ما عمل می‌کردند. باز هم سه چهار بار دیگر تماس گرفتم. گفتم: «ما توی باغ هستیم.»

یعنی این که داخل میدان مین هستم. یک ربع ساعت گذشت. گفتم توی میدان مین شروع به کار کنند. حاج احمد در تماس آخرش گفت که از خط دشمن گذشتیم و رفتیم به پشت خط آن‌ها: «از باغ گذشتیم؛ از دیوار باغ هم رفتیم آن طرف.»

وارد خط دشمن شده و نیروهایم را تقسیم کرده بود؛ هر کدام کنار یک سنگر. حتی خودش رفته بود توی بعضی سنگرها و

سرکشی کرده بود.

زمان شروع عملیات رسید. رمز عملیات را گفتم و این اولین عملیاتی بود که تقریباً با خیال آسوده و با اطمینان خاطر رمز را اعلام کردم. پس از آن، نیروها شروع کردند به پاکسازی ساحل دشمن.^۱

عبور غواصان از اروندرود و شکستن خط را باید اصلی‌ترین و مهم‌ترین ویژگی نبرد والفجر ۸ دانست. غواص‌ها سه ساعت فرصت داشتند تا از عرض اروندرود بگذرند: یک ساعت برای گذشتن از هفتصد متر چولان، نی و گل و لای ساحل خودی؛ یک ربع برای آرایش گرفتن در ساحل رودخانه؛ یک ساعت برای زدن به آب و گذر از رودخانه و چهل و پنج دقیقه برای گذشتن از ساحل غربی اروندرود و رسیدن به سنگرهای دشمن.^۲

«در والفجر ۸، از آن‌جا که بعضی‌ها غافل‌گیر شدند، اسیر غواص نداشتیم. گویا واحدهای شناسایی‌شان در شب که معروف به واحدهای العمیق هستند، به فرمانده تپ گفته بودند که ما افرادی با لباس غواصی دیده‌ایم که به این سمت می‌آیند؛ اما فرمانده

۱. اسناد بزرگداشت سرداران شهید استان کرمان

۲. جنگ ایران و عراق: عملیات والفجر ۸ (مجموعه مقالات)، ص ۲۴۳

تیپ‌شان نمی‌پذیرد. چرا که تصور می‌کرده اصلاً امکان عبور غواص از اروندرود وجود ندارد. ولی همان شب که آن‌ها را گرفتیم، دیدیم فرمانده‌شان چه هیبتی برای خودش دارد! به تمام نیروهایش گفته بوده که همه باید خودشان را بکشند و نباید تسلیم ایرانی‌ها شوند! آخرین نفر خودش بود که زخمی شد؛ ولی نتوانست خودش را از بین ببرد.

جالب است که این فرد بعدها جزو اعضای سپاه بدر شد و الان از فرماندهان رده بالای ارتش عراق است و درجهٔ بالای سپهبدی دارد.^۱

در روز نخست نیز برای هر گونه واکنش زمینی و هوایی، مهلتی نیافت. طراحی این نبرد، نخست در سال ۱۳۶۱ از سوی شهید حسن باقری، پس از شناسایی منطقهٔ اروندرود و فاو انجام گرفته بود. سرانجام، این طرح پس از گذشت سه سال، تکمیل شد و به اجرا درآمد.^۲

انتخاب هوشمندانه و خلاقانهٔ منطقهٔ عملیاتی فاو به حدی بود

۱. عباس راشاد، گفت‌وگو با خبرگزاری باشگاه خبرنگاران جوان، ۱۳۹۱/۶/۳۱

۲. کارنامهٔ عملیات سپاهیان اسلام در هشت سال دفاع مقدس، مصطفی محمدی،

که تا دو روز پس از یورش رزمندگان، فرماندهان ارتش بعث عراق باورشان نمی‌آمد که حمله بزرگ سال ۱۳۶۴ ایران از آن منطقه باشد. تاکتیک جدیدی برای فریب هواپیماهای جنگی دشمن به منظور جلوگیری از حمله به سایت‌های موشکی مورد استفاده قرار گرفت. از توپ‌های ضدهوایی نیز به شکل انبوه استفاده شد. به همین دلیل، انهدام هواپیما در نبرد والفجر ۸، در طول جنگ بی‌سابقه بود. طبق منابع معتبر، چهل و پنج تا چهل و هفت فروند از هواپیماهای دشمن در طول این نبرد سرنگون شدند. گمان می‌رود تعداد دیگری نیز آسیب دیدند که توانستند خود را به داخل عراق برسانند.

«حجت ایروانی مسؤول دسته ما بود. قایقش روی آب خاموش شد. با سرعت داشت می‌رفت سمت خلیج فارس. بدون کنترل. چند بار محکم کوبید به قایق و موتورش. داد زد: «چرا می‌خواهی پیش مسؤولم شرمنده بشوم؟» موتور قایق روشن شد و راه افتاد!»^۱ با استقرار توپخانه در این سوی اروند، آتش سنگینی بر روی نیروهای عراقی ریخته شد که تا آن موقع سابقه نداشت. به طوری

۱. آبخار ابدیت، محمدرضا یوسفی کوپایی، اصفهان، لشکر ۸ زرهی نجف اشرف،

که سربازان عراقی از فاو به عنوان جهنم یاد می کردند. یکی از آنان در خاطرات خود چنین گفته است:

«ما را به فاو بردند. وقتی به منطقه عملیاتی رسیدیم، ناگهان صدای موشکی را شنیدم. برای این که سلامتم را تضمین کرده باشم، شیرجه زدم در گودالی که با انفجار یک موشک ایجاد شده بود. همین که روی زمین فرود آمدم، بدنم خورد به بدن شخصی. در وهله اول، او را ندیدم و بعد کنجکاو شدم تا صورتش را برگردانم. وقتی سرش را به طرف چشم‌هایم برگرداندم، از تعجب وحشت کردم. چرا که او برادرم بود.

می خواستم فریاد بکشم؛ اما مگر فایده‌ای داشت؟ تصمیم گرفتم به هر قیمتی شده، جسدش را به خانواده‌ام برسانم. او را به پشت انداختم و در حالی که پاهایش روی زمین کشیده می شد، راه افتادم. در راه، به «گروه اعدام» برخوردم. آن‌ها راجع به خودم و جسدی که به پشت داشتم، سؤال کردند. من کارت شناسایی خود و برادرم را نشانشان دادم و گفتم که این برادرم است و او را می برم تا مادرم بعد از ۷۰ روز، حداقل جسدش پسرش را ببیند. بدبخت تر از ما کسی نبود که اگر جلو می رفتیم، کشته می شدیم و اگر عقب

برمی‌گشتیم، می‌کشتندمان.»^۱

در واقع، عبور از اروندرود با عرض و عمق و شتاب بسیار زیاد این رودخانه که به گفتهٔ برخی از کارشناسان به حدود هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسد، کار پیچیده و خطیری بوده و هست. این کار، آن اندازه مخاطره‌انگیز بود که برخی از فرماندهان نظامی کلاسیک، عملیات عبور از اروندرود را ناممکن دانستند و کمترین موفقیتی برای آن قائل نبودند؛ اما دقت نظر فرماندهان سپاه در دستیابی به اطلاعات لازم، آموزش‌های خاص برای عبور از اروندرود، انتخاب حساب‌شدهٔ غواص‌ها، انتخاب مناسب‌ترین نقطه برای عبور با توجه به عرض رودخانه و توجه کافی به حالت‌های گوناگون جزر و مد آب و عوامل دیگر، باعث شد شکل جدیدی از عملیات نظامی که در نوع خود در تاریخ نظامی جنگ‌های معاصر بی‌سابقه بود، انجام شود.

«ایران در عملیات جاری خود، روش‌های نظامی نوینی را به کار برده است و برخلاف توقع، در شرایط جوّی سختی که باران‌های شدید می‌بارید، با استفاده از مردان قورباغه‌ای و پیشقراولان رزمی،

۱. زوزهٔ مرگ؛ خاطرات اسرای عراقی، ترجمهٔ محمدحسن مقیسه، تهران، حوزهٔ

حمله خود را به موانع آغاز کرد.»^۱

رادیو آمریکا نیز گفت:

«تحلیل‌گران نظامی غرب معتقدند که ایران برای عبور از شط‌العرب (اروندروود)، نیاز به تجهیزات کافی داشته و آن‌ها متعجب از این موضوع‌اند که چگونه با تجهیزات اندک، توانسته‌اند از این آبراه عبور کرده و به موانع عراقی‌ها دست یابند؟!»^۲

وفیق السامرای، رییس اداره اطلاعات (استخبارات) ارتش بعث عراق، در خاطرات خود درباره نبرد والفجر ۸ و حمله ایران به ساحل غربی اروندرود و شهر بندری فاو، گفته است:

«خبر رسید ایرانی‌ها جزیره ام‌الرصاص و شهر فاو را با گذشتن از آبراه شط‌العرب به تسخیر خود درآورده‌اند. این اتفاق به خاطر کمبود نیروهای ما و ضعف خط دفاعی مان در این مناطق بود. ضربه سقوط فاو برای رهبران بعثی عراق و سرویس اطلاعات غافلگیرانه بود. جزیره ام‌الرصاص را پس از چهل و هشت ساعت

۱. ژنرال ماهر عبدالرشید، فرمانده سپاه سوم ارتش بعث عراق: ماهنامه پیام انقلاب، سال هشتم، فروردین ماه ۱۳۶۵

۲. تنبیه متجاوز: بررسی تحولات سیاسی نظامی از تابستان ۱۳۶۱ تا فروردین ۱۳۶۷، حسین اردستانی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۹، صص ۱۸۳-۱۶۹

پس گرفتیم؛ ولی در فاو اوضاع سخت بود و سربازان ما عقب نشسته بودند. در یکی از حمله‌هایی که برای پس گرفتن فاو انجام دادیم، سپهد ماهر تکریتی توانسته بود دو یگان حمله‌کننده را با هم هماهنگ کند و آنان پس از پیشروی اولیه، همدیگر را با دشمن اشتباه می‌گیرند و جنگ بین دو یگان عراق در می‌گیرد. با یک بررسی دریافتیم که روزانه هزار و هشتصد نفر تلفات داده‌ایم و پاتک‌های ما هم هیچ نتیجه مهمی نداشته است. هنگامی که با یک هلی کوپتر بالای منطقه پرواز می‌کردم، منظره عجیبی دیدم: یکی دو متر هم زمین سالم دیده نمی‌شد! و جب به و جب جای گلوله توپ و خمپاره بود!»^۱

این درحالی بود که رزمندگان ایران، در تنهایی، تحریم‌های تسلیحاتی و دست‌خالی و گرچه دل‌های پُر ایمان، به نبرد می‌پرداختند.

۱. ویرانی دروازه شرقی، وفیق السامرای، ترجمه عدنان قارونی، تهران، مرکز فرهنگی سپاه پاسداران، ۱۳۷۷، صص ۱۰۳-۹۸

فصل سوم

«دو گردان وارد بوارین شدیم؛ ولی پیش از آن که عمل کنیم، برادر شمعخانی به ما دستور داد چون نیروهای عمل کننده در فاو خسته‌اند و احتمال حمله دشمن و محاصره نیروهای خودی می‌رود، بنابراین تیپ همدان باید وارد فاو شود. این دستور را به مهدی کیانی داد، او هم به اطلاع من رساند. من و تیمی به قرارگاه خاتم الانبیاء علیهم‌السلام رفتیم: شمعخانی خودش آن‌جا بود. جلسه‌ای تشکیل شد و به من گفت: «همین امشب باید وارد فاو شوید.» گفتم: «اما ما برای رفتن به فاو امکاناتی نداریم.» گفت: «نهر انصار محل استقرار شماست. به بچه‌های لشکر ۷ ولی عصر علیه‌السلام هم گفته‌ایم که با شما همکاری

کنند.» گفتیم: «من دو گردان باید بیرم فاو. قایق کو؟!» افسری از نیروی دریایی ارتش آنجا بود. شمعخانی رو به او گفت: «با هاورکرافت، نیروها را به فاو ببرید.»

وقت کم داشتیم. بلافاصله خودم را به بچه‌ها رساندم. بنا به دستور فرماندهی تیپ، به آن‌ها گفتم که آماده حرکت به طرف اروندرود و فاو باشند. دو گردان رزمی پیاده را همراه با گردان ادوات، آماده عبور از اروندرود و رفتن به فاو کردم. ظرف چند ساعت، با سرعت کارها رو به راه شد؛ طوری که دور و بر عصر دو گردان کنار اروندرود آماده عبور بود. تیمی هم مسئول کاروان شد. ساعت هفت هشت شب بود که رفتم نهر قاسمیه تا از آخرین وضعیت عبور نیروها کسب اطلاع کنم. وقتی رسیدم، دشمن آنجا را بمباران کرده و هرج و مرج بود. دو هاورکرافت قرار بود بچه‌ها را به فاو ببرد که بر اثر بمباران، یکی آسیب دید و سوراخ شده بود. هاورکرافت دوم هم با فاصله‌ای کنار ساحل اروند ایستاده بود. هوا تاریک بود و تجهیزات و ادوات به سختی بار هاورکرافت می‌شد. یادم هست در این میان، لندکروزی را که می‌خواستند داخل هاورکرافت شود، لیز خورد و با بار مهمات در گل افتاد. تیمی را صدا زدم: «برادر علی! کجایی؟»

به کنار لندکروز رسیدم. دیدم تمیمی تا کمرش توی گل فرو رفته و در حال هل دادن توپوتا وانت است. با صورت غرق غرق و گل، شانه‌اش را به خودرو تکیه داده و با چند تن دیگر داشتند فشار می‌دادند تا خودروی پر از مهمات از گل و لای بیاید بیرون. با هر جان‌کنندی که بود، وانت را از گل در آوردند و داخل هاورکرافت کردند. بعد علی آمد کنارم و گفت: «حسن، دعا می‌کنم تا آخر عمرت تو باشی و کار دنبال تو!»

خیلی خسته شده بود. هر طور بود، بچه‌ها آن شب تا نزدیکی صبح از اروندرود عبور کردند و وارد فاو شدند. خودم صبح فردا، با قایق رفتم. دشمن با هر وسیله‌ای که بود و وجود داشت، رودخانه و فاو را زیر آتش گرفته بود. صبح، امکانات و تجهیزات پدافندی دشمن را دیدم: شگفت‌آور بود! سری به واحدهای خودمان زدم. قرار بود شب با دشمن روبه‌رو شویم. برای حمل وسایل، کامیون لازم داشتیم. برادر کیانی گفت: «محمد نورانی در فاو مستقر است. چند کمپرسی عراقی غنیمت گرفته و به تیپ‌ها و لشکرها امانت می‌دهد!»^۱

۱. سرباز سال‌های ابری؛ خاطرات عبدالحسن بنادری، گفت‌وگو و تدوین سیدقاسم

یا حسینی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸، صص ۳۳۱-۳۳۰

جابه‌جایی جنگ‌افزار و نیروهای رزمنده از اروندرود، کارشناسان و رسانه‌های بین‌المللی را شگفت‌زده ساخت. ایران تجهیزاتش را با هلی‌کوپتر، هواپیماها و زره‌پوش‌های آبی‌خاکی به فاو می‌رساند؛ ولی گذر غواصان از عرض آن، مسأله دیگری بود. برخی تجهیزات را هم با کمک پل خضر از اروند گذراندند.

«جاده در باتلاقی از آب باران و لجن فرو رفته و خودروهای دومحوره هم گویی تنها به ضرب تازیانه‌هایی نامرئی پیش می‌رفتند. از روی یک پل متحرک در حال گذر بودیم: نگهبانان می‌دویدند تا طناب آن سوی پل را پایین آورده و مسیر را برای عبور ما باز کنند. پشت سر ما و در طول جاده، وسائط نقلیه سنگین در حال حمل امکانات و تجهیزات لجستیکی بودند. همه شتاب داشتند. گویی هنگامه رعد و برق باشد و همگان بخواهند از اشیاء رسانا و هادی برق، دوری گزینند. دشت صرفاً هموار بود. یک‌دست نبود. تجهیزات و عوارضی متمایز از یکدیگر، آن را چشم‌گیرتر ساخته و به آبگیر بسیار گسترده‌ای می‌پیوست که بخشی از خلیج فارس بود. تکه‌ابراهایی در آسمان، همانند سایه‌های سرگردان، به دنبال یکدیگر افتاده بودند.

نمی‌دانستم به نیرو و ابزارآلات نظامی بنگرم یا در چشم‌اندازی

به جهان هستی غرق شوم! تراکم نیروها نیز به اندازه‌ای بود که از فاصله پنجاه متری، تشخیص یکی از یکی دیگر سخت می‌شد. به دست همین افراد، خط دشمن، به همان گونه‌ای که پایدارترین شکل هندسی را تداعی می‌کرد، شکسته شده بود.

کاملاً آسیب‌پذیر بودیم. خودروهای کوچک و بزرگ، با چسبندگی و کندی حرکت می‌کردند. با خیال راحت انتهای توپوتاستیشن در کنار دو سه تا کلمن ساندریس و نایلون‌های نیم‌لیتری آب معدنی نشسته بودم و از تماشای آن همه ساز و برگ جنگی و هیاهوی پشت خط مقدم نبرد، لذت می‌بردم. توی سینه‌ام شوری برپا بود که نمی‌توانستم هر چند لحظه یک‌بار با او سا در میان نگذارم.

همان‌طور که به قطار اسرای دشمن و بسیجی‌های نوجوان که به دنبال هیئت‌های سیه‌چرده و تنومند همراه شده بودند، نگاه می‌کردم، گفتم: «این‌ها آن‌قدر راحت اسیر می‌شوند که یکی نداند، خیال می‌کند با دست خالی آمده‌اند جنگ!»

از شیشه کناری، دست بیرون بردم و آخرین بیسکویت زنجبیلی را که مادرم توشه راه ساخته بود، به طرف یکی از اسیران دراز کردم: دستی به پیش خزانده و بی آن که به چهره‌ام نگاهی بیندازد، گرفت.

به مانند کره توی دستش لیز خورد و بلعید. ما هم با حداقل سرعت از کنار آن‌ها و بر روی جاده‌ای که از گل و آب انباشته شده بود، حرکت می کردیم. به آخرین اسیر خوب خیره شدم: واقعاً چند کیلو آب و غذا در روز می توانست آن را سیر کند؟! بسیجی مسلح پشت سرش، آن قدر ریزنقش بود که احساس می کردی سایه‌ای به دنبال وجودی باشد!

نیم ساعت بعد، با قایقی یدک کش، ساحل اروندکنار را ترک کرده و به آرامی در تلاطم رود پیش می رفتیم. در گوشه‌ای از شناور که حامل یک فروند زره پوش بود، او سآلم داده و ذکر می گفت. من هم به آسودگی به شنی زره پوش تکیه داده و با جیرجیر خواب آور و ساعیانۀ لولاهای فلزی شناور، چشم‌ها را بسته بودم تا لختی بیاسایم؛ اما گرسنگی و ضعف بر خواب غلبه داشت. حتی هیجان‌ام را نیز زایل می کرد. همین موقع‌ها، یکی زد به شانۀ ام: «بلند شو، بلند شو.»

چشم باز کردم: یک ارتشی مشتی آجیل و شکلات جلوی صورتم گرفته و تعارف می زد. لبۀ پیراهنم را گرفتم و گفتم: «آجیل شب عید است؟»

گفت: «آره، عیدت مبارک!» گفتم: «سال تحویل شده مگه؟!»

گفت: «ده دقیقه‌ای می‌شود.»

خم شد تا روی همدیگر را ببوسیم. بهار سال ۱۳۶۵ چه زود و بی‌خبر رسیده بود! برخاستم و با هر که روی شناور بود، روبوسی کردم.^۱

پل زدن روی آب اروندرود، زیر دید و بمباران هواپیماهای دشمن، به طرزی بسیار وحشتناک، جان‌فرسا و پیچیده انجام می‌گرفت. پل‌های شناور خضر از ابتکارهای جهادسازندگی بود که در جابه‌جا کردن نیروها بسیار مؤثر واقع شد. خضر، پل شناور بزرگی بود که دو طرفش را با کابل‌های فولادی (سیم بکسل کشتی) به دو سوی اروند محکم کرده بودند. یک موتور تراکتور روی یک پل شناور نصب شده بود، سیم به رینگ تراکتور وصل شده و با نیروی آن، پل رفت‌وآمد می‌کرد؛ به گونه‌ای که تانک‌ها و کامیون‌ها را نیز با خود به دو سر ساحل اروندرود جابه‌جا می‌ساخت.

چند روزی از نصب و فعالیت پل خضر نگذشته بود که هواپیماهای دشمن آن را بمباران کردند. سوراخ بزرگی روی پل پدیدار شد که اگر بازسازی نمی‌شد، زودی غرق می‌شد: اروند

۱. جعفر شاطرغلام، نوشته‌ی مصطفی محمدی، تهران، فاتحان، ۱۳۹۰، صص

در حال خروش بود، میگ‌ها و توپولوف‌های روسی دشمن ول کن نبودند؛ چپ و راست می‌زدند. ولی پل باید تعمیر می‌شد. نیروهای جهادسازندگی، در شب کار می‌کردند تا از دید جنگنده‌های دشمن پنهان و در امان بمانند؛ اما برق جوش کاری هم می‌توانست آن‌ها را بیدار و هوشیار سازد. بنابر این، هواپیماهای دشمن بار دیگر بر فراز اروندرود به پرواز درمی‌آمدند:

«ملاآقایی برای حل این مشکل فکری کرد و گفت: «چند تا پتو بیاورید.» پتوها که آماده شد، گفت: «خب، بروید زیر پتوها کار کنید.»

عاشق شده بودیم به کار؛ ولی برق کاربیت، پدر چشم‌های مان را درمی‌آورد. چاره‌ای نبود. تا خود صبح همین طوری کار کردیم؛ تا این که پل شد عین روز اولش.^۱

پل بعثت یکی دیگر از ابتکارهای جنگی رزمنده‌های مهندسی و جهاد بود؛ نه به دور از چشم دشمن و نه بی‌اعتنا به خروشان‌ی اروندرود که بسیاری از غواصان را با خود برد. فاو تثبیت شد، دشمن شکست خورد و عقب نشست، ولی اروندرود همچنان تا نقطهٔ پایان

۱. محمود شهری پارسا. خاطرات رزمندگان جهادسازندگی: روزنامهٔ اطلاعات، ششم مردادماه ۱۳۶۶

و آرامش، بی‌نهایت راه در پیش داشت. نه کنار می‌آمد، نه آرام می‌گرفت. همانی بود که بود. در حالی که همچنان پشتیبانی و تدارک رزمندگان فاو مهم بود. گردان‌های مهندسی رزمی جهاد، برای حل این مشکل، پل بعثت را طراحی کردند.

آنان لوله‌هایی با قطر صد و چهل سانتی متر که مخصوص انتقال نفت پالایشگاه بود، از کف رودخانهٔ اروند، روی هم چیدند. لوله‌ها یکی یکی روی هم سوار شدند؛ تا این که به سطح آب رسیدند. آن‌ها را طوری به آب می‌انداختند که یکدیگر را مهار سازند. جریان آب نیز از میان‌شان گذر می‌کرد. بنابر این اروندرود، به رغم جزر و مدهای نفس‌گیر، نمی‌توانست به راحتی لوله‌ها را با خود جابه‌جا کند. سرانجام روی لوله‌ها را با آسفالت پوشاندند. جاده‌ای به این صورت به دو طرف اروندرود ساخته و سواحل به یکدیگر وصل شد.

«عصر همراه با جمعی از فرماندهان سپاه از جمله [محمد] فروزنده و رحیم صفوی و [حسن] دانایی و دکتر [حسن] روحانی و محافظان به سوی فاو حرکت کردیم. در راه، آقای فروزنده دربارهٔ وضع خوزستان و اراضی آن‌ها و تأسیسات در راه و مخصوصاً نخلستان‌های اطراف بهمن شیر، اطلاعات مفیدی داد.

کنار بهمین شیر پیاده شدیم و سدی را که روی آن، برای عبور به طرف فاو زده‌اند، تماشا کردیم. نخلستان‌ها نسبتاً سالم مانده، ولی صاحبان آن‌ها مهاجرت کرده‌اند و فقط برای هرس و چیدن خرما می‌آیند. به پل بسیار مهم روی اروند رسیدیم. پیاده شدیم. کار بسیار عظیمی است. با لوله‌های بزرگ، تمام اروند را در جایی که حدود هفتصد متر عرض دارد، پر کرده که آب را عبور می‌دهد و روی آن را آسفالت ضخیمی کرده‌اند. دیدن وضع اروند از نزدیک، عظمت نبرد والفجر ۸ و عبور از اروند را نمایش می‌دهد؛ خیلی مهم است. دو سه ساعت در منطقه فاو با اتومبیل گردش کردیم. شهر مخروطی فاو، تانک‌فارم‌ها، تلمبه‌خانه‌های مخروطی، اسکله فاو، نخلستان‌های مخروطی و جاده‌های روستاهای مخروطی را دیدیم. از اسکله در دست ایجاد در ساحل خور عبدالله توسط سپاه و محل سایت موشک سیلک‌ورم - کرم‌ابریشم - دشمن که تصرف کرده‌ایم، بازدید کردیم. از بیمارستان صحرایی احدائی در فاو بازدید کردیم؛ مجهز است. هشت اتاق عمل دارد.»^۱

دشمن که اهمیت این پل را می‌دانست، مرتب هوایم‌هایش
 ۱. کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۶: دفاع و سیاست، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی،
 به اهتمام علیرضا هاشمی، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۸۲، خاطره روز

را برای بمباران آن می فرستاد. نیروهای مهندسی جهادسازندگی هم که به این نکته واقف بودند؛ بنابر این، پیاپی آن را بازسازی می کردند:

«حمید سلیمی که مسؤول مهندسی قرارگاه نوح نبی ع بود و توی ساخت پل فعالیت داشت، با بهروز پورشریف که از طراحان پل خیبر در سال ۱۳۶۲ بودند، توی همین نبرد والفجر ۸ به شهادت رسیدند. این پل به گونه‌ای بود که پس از پایان جنگ، یکی از مسایل مهم خوزستان، چگونگی جمع‌آوری پل بعث شد!»^۱

این نبرد که هفتادوچهار روز به درازا انجامید، پنجاه و هفت هزار کشته و زخمی از دشمن گرفت؛ همچنین باعث در هم شکسته شدن ماشین جنگی ارتش بعث عراق، فتح شهر مهم فاو، قطع ارتباط دریایی دشمن با خلیج فارس و تهدید شهر بصره گردید.

«مسؤول اسکله دویه بودم که تقریباً تمام امکانات و تجهیزات سنگین این نبرد برای آزادسازی شهر بندری فاو، از این نقطه جابه‌جا و به خط مقدم انتقال داده می‌شد. با شهید شوشتری قرار گذاشته بودیم که اگر مثلاً با بیسیم میگفت که «احمد! بیا»، این احمد نام رمز تشکیلات و امکانات شناخته‌شده‌های باشد که

۱. جنگ ایران و عراق: عملیات والفجر ۸ (مجموعه مقالات)، ص ۳۱۶

می‌توانست امکانات توپخانه ۱۰۵ باشد؛ یا درخواست دیگری. روی این امکانات که عمده آنها غنیمتی بود، بیشتر از داشته‌های خودمان که این سوی اروندرود بود و به سختی میشد زیر بمباران سنگین هواپیماهای دشمن از عرض رود عبور داد، حساب باز کرد. حالا بماند که بار زدن لنجها از مهمات، در زمان خاص جزر و مد، چه کار خطرناک و سختی بود که مثلاً بار مهمات چند دستگاہ کامیون را میبایست دانه دانه پیاده و بلافاصله روی یک لنج سوار میکردیم تا در یک زمان خاص که هم جزر و مد آب توی نهرهای پهلویی رود اجازه می‌داد و هوا هم تاریک می‌شد، لنج را به آن سوی رود و منطقه فاو برسانیم.

در همین رابطه، با شهید شوشتری هماهنگی کرده بودیم که چند دستگاہ قایق تهیه و روی آنها ادوات سنگین و خودروهای سبک سوار کنیم. شاید چهار روز طول کشید که طی آن، شهید شوشتری مرتباً از آن سوی اروند بیسیم میزد و می‌گفت: «جیب ما را بفرست.»

یا اینکه صدایش در می‌آمد که پس چرا این گاری ما را نمی‌فرستی؟! من هم با رمز پاسخ میدادم که فعلاً چیزهای واجب - تری توی راه است. بالاخره این جیب فرماندهی را توی خط مقدم

نیاز داشت؛ هر چند آمبولانسها برای ما در اولویت بود تا با همان قایقها که در شرایط خاصی از جزر و مد میتوانستیم ازشان استفاده کنیم، آنها را به خط بفرستیم. تا این که دستاخر جیپ را هم پس از چهار روز فرستادیم. با همان وضعیت سخت و نفسگیر بمبارانهای شیمیایی و سرمای آب و هوا، بیش از بیست روز توی خط مقدم ماند و جنگید! سرآخر یک روزی بیسیم زد و گفت: «یک قایق بفرستید تا من را بیاورد عقب.»

من هم یک قایق به اسکلهٔ چلچراغ فاو فرستادم تا بیاید این طرف ارونند. به محض بازگشت، دیدم شیمیایی شده و وضعیت نامناسبی پیدا کرده است. یک پره گلولهٔ خمپاره هم به گردنش خورده و بدجوری دردش آمده بود. تا وضعیتش را دیدم، به بچه‌ها گفتم: «سریعاً وسیله فراهم کنید تا حاجی شوشتری را برسانیم اهواز برای درمان.»

اما فوری گفت: «نه! آن طرف کار دارم، همین جا یک کم آب گرم کنید تا حمام بگیرم.»

جالب اینکه اگر خودمان نیازی به استحمام پیدا میکردیم، خودرو را برمیداشتیم و تا اهواز میرفتیم! گفتم که بیا برویم حمام قرارگاه پشتیبانی یا قرارگاه کربلا؛ اما مرغش یک پا داشت. به ناچار اجاقی

سریا کردیم و یک قابلمه آب رویش گذاشتم. آمد آب را برداشت و رفت توی یک اتاق گلی که آنجا بود و خودش را شست. توی اتاق که بود، صدا زد: «حاجی! لباسهایت را هم بده من عوض کنم برایت یا بشویم.»

دوباره فوری گفت: «نه، نه! کار تو نیست، خودم می‌آیم.»
اما من توجه‌های نکردم و آنها را ریختم توی آب جوش تا به خیال خودمان ضد عفونی شود! لباسهایش آماده شد، دو سه تکه لباس دیگر هم برایش آوردم و پس از اینکه خودش را سر و سامان داد، گفتم: «بمان برای شام.»

در آمد و گفت که نه! مرا برگردان آن طرف. گفتم که الان آب خیلی مد دارد و بالاست، بگذار کمی پایینتر برود. علت این بود که همان روز هوا پیمای دشمن، نهر روبه‌روی ما را بمباران کرد؛ طوری که تیر چراغ برق، روی عرض نهر افتاده بود و تنها در صورتی که آب جزر میشد، میتوانستیم به راحتی با قایق از زیر آن عبور کنیم؛ وگرنه مکافات بود و اگر قایق فرمانی بود، عین مانع خط راه‌آهن، پشتش گیر می‌افتادیم. از او اصرار و از من انکار؛ تا اینکه به شوخی با کف دست پشت گردنم کوبید و گفت: «به تو می‌گویم مرا ببر!»
گفتم: «برویم؛ اما اگر به آن طرف نرسیدیم، خود دانی؟!»

سوار شدیم و راه افتادیم. اخلاقش این بود که توی قایق نمی نشست و سرپا کنار سکاندار یا بالای سرش می ایستاد. گفتم که بنشین حاجی. گفت که نه این طوری راحتترم. فرمان قایق را که ریجیندر و سکان بلند بود، دست خودم گرفتم و توی نهر فرعی راه افتادیم تا به کنار رود اروند برسیم. چند بار به همین صورت گفتم که بنشین و سرت را هم بگیر زیر فرمان. اما میگفت: «باز تو داری به من کار یاد میدهی؟! وقتی به تو میگویم برو، برو!»

گفتم: «حاجینورعلی! یک تیر چوبی افتاده اینجا، گفته باشم.» دیدم گوشش بدهکار حرف من نیست؛ پس دسته گاز را گرفتم و فشار دادم به جلو! قایق هم سرعت گرفت؛ تا اینکه رسیدیم به تیر چوبی. سریع خودم نشستم و انتهای قایق را با فشار سنگین، تکان دادم تا کمی پایینتر برود. تیر چوبی مماس سرم رد شد ولی شهید شوشتری خورد به آن و افتاد کف قایق. کشیدم کنار و دوباره خودش را جمع و جور کرد. گفتم که حالا دیدی چرا میگویم بنشین؟! اینجا دیگر من فرماندهام، فرمانده قایق. بلند شد و انگار نه انگار، شوخ و سنگ، راهمان را ادامه دادیم.

اصلاً دوست نداشت بنشیند. انگاری که بخواهد بایستد و دور و بر را برانداز کند. هر طوری بود، به آن سوی اروند رسیدیم و رفتیم

توی سنگر فرماندهی.»^۱

با یاری جنگنده‌های ارتش، نبرد والفجر ۸ یکی از ماندگارترین نبردهای دفاعی تاریخ نام گرفت. به‌رغم تحریم‌های نظامی و تجهیزات پدافندی هوایی نیروی هوایی ایران که تا پیش از انقلاب وابسته به صنعت هوایی آمریکا بود، تیزپروازان و مهندسان فنی نیروی هوایی توانستند با زیرکی و چالاکی، در کنار آموزه‌های هنرمندانه، دست به کارهای عاشقانه‌ای زده و با تلاش بی‌وقفه، این خلاء را از چشم بیندازند.

«یک هفته از آغاز نبرد والفجر ۸ می‌گذشت. خلبان‌ها درددل رزمندها و ملت ستم‌دیده ایران را با نبردهای هوایی، به فریاد می‌رساندند.

در یک روز ابری و بارانی، دشمن ضدحمله سنگینی را آغاز کرد. در خط رزمنده‌های ایرانی رخنه به وجود آمد. لشکر گارد ریاست جمهوری که قوی‌ترین یگان ارتش بعث عراق بود، به قلب خطوط دفاعی ایران زده بود. فرماندهان، با اصرار از شهید عباس بابایی که فرمانده عملیات نیروی هوایی ارتش بود، خواستند

۱. شهیدان همبستگی، مصطفی محمدی، تهران، مجتمع فرهنگی عاشورا، ۱۳۹۰، بخش گفت‌وگو با حسین عطایی، صص ۴۵۴-۴۵۰

فانتوم‌ها به پرواز در بیابند؛ ولی بابایی می‌گفت که مدارا کنید، در این هوا کسی قادر به پرواز نیست، بسپارید به خدا. اصرار سر جای خودش بود. تا این که شهید مصطفی اردستانی که نزدیک‌ترین همراه عباس بود، درآمد و گفت: «ولی من می‌پرَم!»

بابایی هم به سختی پذیرفت. پرید. تا مصطفی بلند شود، عباس پابره‌نه از ساختمان بیرون آمد، زیر باران شدید روی زمین نشست. دوشنبه روزی بود. نگرانی، همه پایگاه را فرا گرفته بود. عباس از همه نگران‌تر. رفتم جلو و گفتم: «سرهنگ! خیس می‌شوی، برگرد داخل.»

گفت: «توی قرارگاه تاب نمی‌آورم. مصطفی رفت. اگر برنگشت چی؟! از دست رفت.»

بیست دقیقه‌ای گذشت. بیست دقیقه‌ای بسیار سخت و نفس‌گیر. عین دم مرگ که به مرغان، آب می‌دهند؛ تا این که مصطفی توی آسمان پدیدار شد. همین که نشست، عباس رفت و توی آغوشش گرفت. مصطفی کار خودش را کرده بود؛ عین همیشه. اصلاً طوری همیشه پرواز می‌کرد و ویراژ می‌داد که بسیجی‌ها تا او را می‌دیدند، هواپیمایش را می‌شناختند و می‌گفتند که خودش است،

باز اردستانی دلاور آمده!»^۱

در نبرد والفجر ۸ یکی از شگفت‌ترین رویدادهای جنگ پیش آمد: هلی کوپتر کبرا با یک فروند جنگنده میراژ ۲۰۰۰ فرانسوی دشمن درگیر شد و توانست آن را با شلیک راکت سرنگون سازد!^۲ همچنین پس از آغاز این نبرد، تجهیزات نظامی که خریداری و به عراق ارسال می‌گردید، از خلیج فارس به سواحل و بندرگاه‌های کویت و عربستان آمده و بر تریلرها بارگیری می‌شد. البته تا پیش از این نبرد و وجود ارتباط ارتش عراق با خلیج فارس نیز، کشورهای حاشیه خلیج فارس به پشتیبانی مالی و لجستیکی ارتش دشمن می‌پرداختند؛ چندان که روزنامه ایتالیایی لاریوبلیکا در تاریخ یکم مرداد ۱۳۶۱ نوشت:

«سه‌شنبه شب گذشته، شمار فراوانی از تریلرهای حامل تانک و توپ که از سوی عربستان در اختیار رژیم بعث عراق قرار گرفته، در بغداد مشاهده شده است. از طرف دیگر، بندر دمان عربستان به صورت مهم‌ترین راه ورود واردات عراق، در خلیج فارس محسوب

۱. اعجوبه قرن؛ مجموعه خاطرات و زندگی‌نامه شهید سرلشکر خلبان مصطفی اردستانی، تحقیق و تألیف علی محمد گودرزی، حمید بوربور و اباصلت رسولی، تهران، انتشارات عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش، ۱۳۷۷

۲. همان، ص ۱۲۸

می‌شود. به گزارش خبرگزاری‌ها، هفتاد دستگاه تریلی حامل چهل دستگاه تانک و نفربر زرهی، همچنین صندوق‌های مهمات از راه کویت به عراق حمل می‌شود.^۱

این در حالی بود که رزمندگان ایرانی، اغلب ناچار بودند روی غنائم جنگی، برای جبران کمبود تجهیزات و مهمات مورد نیاز خود، حساب کنند.

«تنگاتنگ نبرد والفجر ۸، یکی از بچه‌های تخریب به نام حسن نسیمی، به دهانش ترکش خورد؛ طوری که هر وقت می‌خواست حرف بزند، خون از دهانش می‌زد بیرون. دندان‌هایش شکسته بود. گفتم: «حسن! بزنی به چاک، برگرد عقب، خودت رو به یک جایی برسان و درمان کن.»

قبول نمی‌کرد. می‌خواست با اشاره دست و چشم به من بفهماند که چیزی‌اش نیست. اصرار کردم، هلش دادم، سرش داد کشیدم که برود، راضی نمی‌شد. یک مقدار می‌رفت، اما ده پانزده قدم نرفته، دوباره برمی‌گشت. می‌رفتم جلو و می‌نشستم پای کار کاشت مین و داد می‌زدم: «مین بدهید!»

برمی‌گشتم و می‌دیدم حسن دارد زودتر از بقیه می‌دود. با

۱. گذری بر دو سال جنگ، تهران، دفتر سیاسی سپاه پاسداران، ۱۳۶۱، ص ۱۸۹

عصبانیت چند بار گفتم: «به تو می گویم برگرد عقب، بگو چشم. این جا بچه‌ها هستند، پس تو دیگر الان تکلیف ازت ساقط شده؛ الا این که به داد خودت برسی.»

زیر بار نمی‌رفت. می‌ترسیدم که ادامه خونریزی کار دستش بدهد و او را از پا دربیارود. سرآخر، الکی اسلحه کلاش را برداشتم و دنبالش کردم تا برود عقب؛ بالاخره با چشمانی اشک آلود رفت. وقتی دور می‌شد، یک لحظه دلم برایش سوخت. آخر، کجای دنیا می‌شد چنین آدم‌هایی را گیر آورد؟! هنگامی که می‌گفتم برگرد عقب، انگاری دارم همه توفیقش را سلب می‌کنم! تا این اندازه احساس تکلیف و مسؤولیت می‌کرد.»^۱

۱. روز سوم: برگ‌هایی از زندگی نامه شهید حاج عبدالله (محمود) نوریان، صص

فصل چهارم

ارتش بعث عراق، دو اسکله العمیه (الامیه) و البکر را پیش از آغاز جنگ برای پهلو گرفتن نفت کش های بزرگ و انتقال نفت به آنها، ساخته بود. این دو اسکله، با فاصله یازده کیلومتر از یکدیگر، در محل تلاقی آب های اروندرود و خور عبدالله با خلیج فارس قرار دارند. عمق آب در اطراف این اسکله ها در حالت مد به سی و چهار متر و در حال جزر به سی متر می رسد. فاصله این دو اسکله تا مواضع خودی در نهر قاسمیه، به ترتیب بیست و پنج و سی کیلومتر است.

بر اساس طرح مانور عملیات، قرارگاه نوح نبی علیه السلام فرماندهی، هدایت و پشتیبانی آن را برعهده گرفت؛ به ویژه ترابری دریایی. دو ناو تیب کوثر و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مأموریت بستن دهانه خور عبدالله را برای جلوگیری از پشتیبانی نیروهای دشمن مستقر در اسکله‌ها برعهده داشتند. لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام هم در دو مرحله، عملیات تصرف و انهدام اسکله العمیه را عهده‌دار شد؛ یکی عملیات غواصان برای خط‌شکنی و دیگری عملیات قایق‌های توپ‌دار برای انهدام. قرار شد در صورت امکان، اسکله البکر هم هدف قرار گیرد.

«حسینی را که دیدیم، از چهره آفتاب سوخته‌اش فهمیدیم که همیشه کنار آب است. خودش را معرفی کرد و گفت که باید به طرف سد دز حرکت کنیم، آن‌جا عبدالله رودکی منتظر ماست. در جلسه‌ای که ما و عبدالله رودکی داشتیم، شروع به توجیه عملیات کرد. گفت: «مأموریت ما شناسایی کامل اسکله نفتی العمیه عراق است. بنا داریم دست دشمن را از این اسکله کوتاه کنیم.»

الهی سوال کرد: «محل این اسکله کجاست؟»

رودکی هم نقشه نظامی را روی میز پهن کرد و با نوک خودکار، اسکله را که علامت‌گذاری شده بود، به ما نشان داد و گفت:

«این اسکله بین دهانهٔ اروند و خور عبدالله قرار دارد و برای رسیدن به آن چند مشکل وجود دارد. اولین مشکل، پیمودن بیست و پنج کیلومتر مسافت برای رسیدن به اسکله است. و دومین مشکل، رادارهای بسیار قوی اسکله که به راحتی قادر به شناسایی قایق‌های معمولی‌اند. سومی هم، ناوچه‌های مستقر در پای اسکله است، با نام اوزا. از لحاظ مانوری دارای شدت بسیار بالایی‌اند؛ ولی برای شلیک تیر، محدودیت فاصله دارند و برای تیراندازی دقیق حتماً باید ده کیلومتر با هدف فاصله داشته باشند. این ناوچه‌ها به راحتی قادر به تعقیب هدف هستند. آخرین مشکل، انفجاراتی است که هر از گاهی روی سطح آب حوالی اسکله صورت می‌گیرد. شدت این انفجارها به حدی است که اسکله را روشن می‌کند و هنوز مشخص نیست که این انفجارات با چه مادهٔ منفجره‌ای صورت می‌گیرد.»

وقتی چهرهٔ ما دو نفر را دید که کنجکاوانه او را نگاه می‌کنیم، لبخندی زد و ادامه داد: «نگران نباشید. روی این عملیات شناسایی، تحقیقات مفصلی شده و سعی شده یک سری از این مشکلات از میان برداشته بشود. در مورد مشکل اول که طی مسیر برای رسیدن به اسکله است، راه‌های مختلفی عنوان شده که یکی از آن‌ها پیمودن پنج کیلومتر اول با قایق و پیمودن چهارده و نیم کیلومتر دوم

با شنا و لباس غواصی است.»

الهی گفت: «مگر رادارها قایق را شناسایی نمی‌کنند؟ پس چه‌طور در این شناسایی از قایق استفاده می‌شود؟!»

رودکی جواب داد: «توی این عملیات شناسایی، شما از يك قایق مخصوص استفاده می‌کنید. نمی‌دانم تا حالا اسم قایق کانو را شنیده‌اید یا نه؟ قایق کانو، قایقی است که از برزنت، هفده قطعه چوب و دو تیوپ برای حفظ تعادل در طرفین آن ساخته شده و بعد از سرهم‌بندی، هفت متر طول و هفتاد سانتی‌متر عرض پیدا می‌کند.»

الهی دوباره پرسید: «ارتفاعش چقدر است؟»

رودکی هم دوباره جواب داد: «سؤال خوبی کردی. ارتفاع کم و خوابیده بودن این قایق، باعث شد که آن را برای این کار انتخاب کنیم و اگر حین حرکت و شناسایی قایق مرتب با آب خیس شود، رادار آن را کوچک‌تر از حد معمول می‌گیرد و اعلام خطر نمی‌کند. پس اولین مرحله تمرین شما، تمرین برای پیمودن چهارده کیلومتر مسیر در آب شیرین این سد، همراه با لباس و فن غواصی است که از لحاظ زمانی حدود ده پانزده روز طول می‌کشد. البته می‌دانم که کار ساده‌ای نیست، ولی انتخاب شما برای این عملیات، بدون

دلیل صورت نگرفته.»

از فردا صبح، پس از خوردن صبحانه، با الهی به آب می‌زدیم و تا ساعت سه یا چهار بعد از ظهر شنا می‌کردیم. آب سد، شیرین و سنگین بود و عمق آب از دو تا دویست متر می‌رسید. با گذشت زمان، تمرین‌ها را سنگین‌تر و نفس‌گیرتر می‌کردیم تا شنا کردن به مسافت پانزده کیلومتر در آب دریا و مقابله با موج‌های سنگین، برای مان ساده‌تر شود. مرحله سختی بود و تمرین‌ها به حدی خسته‌کننده بود که پس از رسیدن به خشکی، دیگر نای حرکت نداشتیم. بعد از تمرین‌های شنا، حدود یک هفته پارو زدن، باعث شد تا موفق شدیم مسافت چهارده کیلومتر را در مدت سی دقیقه طی کنیم.^۱

سرانجام، ساعت بیست و یک دهم شهریور ۱۳۶۵، یگان‌های تک‌ور غواص با قایق به آب زدند و به سمت هدف حرکت کردند؛ اما به علت مغایرت جهت وزش باد با جهت حرکت قایق‌ها، قطع تماس آن‌ها با فرماندهی و نیروهای پشتیبان، با تأخیر به نقطه رهایی که در سه کیلومتری اسکله العمیه تعبیه شده بود، رسیدند. با این

۱. آسمان زیر آب؛ خاطرات غواصان لشکر ۱۹ فجر، علی‌رضا فخرایی، شیراز، کنگره سرداران شهید سپاه استان فارس، ۱۳۸۰، صص ۸۵-۸۳

حال، داخل آب رفتند.

حدود ساعت چهار بامداد، رزمندگان غواص محور راست، به سمت چپ اسکله العمیه دست یافتند و با موفقیت توانستند خود را به بالای اسکله و روی پد هلی کوپتر برسانند. با محرز شدن درگیری روی اسکله، فرماندهی قرارگاه نوح نبی علیه السلام رمز عملیات را اعلام کرد: «حسبنا الله و نعم الوکیل.»

رزمندگان نیز به سرعت عملیات پاکسازی پد و آماده کردن محل برای ورود دیگر هم‌زمان را انجام دادند.^۱ در ساعت پنج‌وسی دقیقه صبح، یکی از گروهان‌های سوار بر شناور، به اسکله رسید. نیروهای دشمن نیز که سمت راست اسکله را در اختیار داشتند، به سوی قایق‌های این گروهان شلیک کردند. همین درگیری، موجب گردید که فشار روی غواص‌های مستقر در اسکله فروکش کند. با روشن شدن هوا، نیروهای غواص محورهای دیگر موقعیت خود را یافته و به طرف اسکله حرکت کردند. حدود ساعت هشت صبح، اسکله العمیه به طور کامل تصرف شد. سپس، اسکله البکر مطابق طرح به آتش کشیده شد.

نخستین فشار دشمن به رزمندگان مستقر روی العمیه در ساعت

۱. اطلس راه‌نما ۶: آبادان در جنگ، صص ۱۴۸-۱۴۳

ده صبح با پرتاب یک موشک آغاز گردید. در پی آن، نیروی هوایی دشمن به بمباران منطقه پرداخت. پرتاب موشک‌های دوربرد نیز ادامه یافت. تا صبح روز دوم حمله، چهار موشک دیگر به سوی اسکله از سوی دشمن شلیک شد. همچنین دشمن توانست حوالی نیمه‌شب، هشت شناور خود را به طرف اسکله روانه سازد.

از صبح روز دوم حمله، هواپیماهای دشمن بمباران شدیدی را روی اسکله العمیه و قایق‌هایی که رزمندگان را پشتیبانی می‌کردند، آغاز نمودند. سپس ناوچه‌های دشمن آرایش گرفته و با آتش پوششی هلی‌کوپترهای روسی خود، به سوی اسکله پیشروی کردند. فشار روی رزمندگان خودی هر لحظه بیشتر می‌شد. درگیری سخت و نابرابری میان قایق‌های خودی و ناوچه‌های دشمن در اطراف العمیه آغاز شد.

سرانجام با دستور فرماندهی نیروهای خودی، رزمندگان مستقر روی العمیه، این اسکله را تخلیه کردند و با قایق‌ها به عقب و ساحل ارون‌رود بازگشتند. به این ترتیب، عملیات کربلای ۳ پایان یافت.

□

«توی نهر، تا رسیدیم کنار ارون‌د صغیر، نخلستان جابه‌جا پر بود از جنازه‌های دشمن. بچه‌های گردان مسلم، جدی و باشهامت

می جنگیدند. درگیری اصلی و مهم‌شان حوضچه بود. اروند صغیر یک پهلوی شیب‌دار داشت که پایش باتلاق بود. ما باید پایین همین شیب راه می‌رفتیم. بعضی جاها پای مان توی گل چسبان و باتلاقی کناره می‌ماند. بعضی جاها هم می‌رفتیم توی سیم‌های خاردار. خوب بود که این کناره جای پهنی نبود و نمی‌دیدندمان. مین هم نداشت. باید از همین مسیر می‌گذشتیم. هوا داشت روشن می‌شد. چاره‌ای نداشتیم. باید به آب می‌زدیم. آب تا زانوی مان می‌رسید. بعضی جاها هم تا کمرمان. توی آن آب سرد و گل آلود، فشار و درد و سوزش زخم‌های بچه‌ها از قیافه‌های‌شان پیدا بود. به همه گفتم: «اگر رسیدند، بروید زیر آب.»

دیگر هوا کاملاً روشن بود. ما آرام توی کناره اروند صغیر می‌رفتیم. نمی‌دانم تا کجا و چقدر، اما باید می‌رفتیم تا می‌رسیدیم به بچه‌های خودمان. دیگری خبری از بچه‌های گردان مسلم نداشتیم. بیسیم را انداخته بودیم که تندتر راه برویم. برخی بچه‌ها پوتین‌های‌شان را هم کنده بودند. طاقت نداشتند. وزن آن‌ها و گلی که به تخت‌شان می‌چسبید را بکشد. سر و کله چند سرباز بعثی پیدا شد. خیلی پر سر و صدا و پیروزمندانه می‌آمدند طرف نهر. انگار بخواهند دور و برشان را پاکسازی کنند. ردّ ما را تا آن‌جا

گرفته بودند. نباید درگیر می شدیم؛ نه توانش را داشتیم و نه مهمات و نیروی آن را؛ و نه موقعیت مناسب.

چند قدم مانده بود تا برسند بالای سرمان. من از همهٔ بچه‌ها به‌شان نزدیک‌تر بودم. فکرم کار نمی‌کرد. احساس می‌کردم که الان می‌گیرندمان. نباید اسیر می‌شدیم. صدای پای آن‌ها، ذهنم را ریخته بود به هم. مردن از اسارت بهتر بود. حواسم به کارهایم نبود. گفتم که ضامن نارنجکم را بکشم و خود را بیندازم وسط‌شان که دست کم بتوانند فرار کنند؛ اما دست زدم به فانوسقه و دیدم که نارنجکم کجا بود؟! خیال می‌کردم الان اسیر می‌شوم و اطلاعاتم لو می‌رود.

کلمت را کشیدم و گذاشتم روی پیشانی‌ام؛ اما انگار یکی توی گوشم داد زد که این کار حرام است دیوانه! ناخودآگاه برگشتم طرف بچه‌ها. دیدم که دارند سرهای‌شان را می‌برند زیر آب. من هم نفسم را حبس کردم و آرام رفتم زیر آب. سردی آب اروند صغیر حالم را جا آورد. زیر آب دوباره تمام توجه‌ام به خود خدا رفت. ازش کمک خواستم. یاد یونس پیامبر افتادم که توی کام ماهی، گیر افتاده بود. ناخودآگاه همان آیه‌ای را توی دل خواندم که مناجات یونس با پروردگارش توی دهان ماهی بود.

بعثی‌ها دم‌نهر ایستاده بودند و بلند بلند حرف می‌زدند. ماندن‌شان طولانی شده بود. نفسم داشت بالا می‌آمد. لابد فکر می‌کردند که توی این سرما کسی به آب بزند، آن هم آبی که پر از سیم خاردار و خورشیدی‌های فولادی است، خودبه‌خودی خواهد مرد! با این حال، چند تا نارنجک انداختند توی آب تا خیال خودشان را راحت کنند. و رفتند.

صدا و موج انفجار نارنجک‌ها توی آب پیچید. هنوز هم توی گوشم هست. یکی‌شان خیلی نزدیکمان ترکید. بالای زانو و زیر گوشم خیلی ریز و دردآور سوخت. آرام‌سرم را آوردم بیرون. خبری از شان نبود. روی گونه‌ام اندازه یک ردّ باریک خون گرم شد. یک ترکش کوچک خورده بود روی گونه‌ام. یکی هم بالای زانو. مهم نبودند. آن هم توی آن اوضاع. دوباره توی آب راه افتادیم. جلوی بچه‌ها سیم‌خاردارها را با دست می‌زدیم کنار. به زحمت پیش می‌رفتیم؛ کاری شبیه به خلاف چرخش کره زمین، چرخیدن توی فضا!

رسیدیم به یک محوطه باتلاقی دیگر. دیگر نمی‌شد توی نهر راه رفت. از آب آمدیم بیرون و با احتیاط در کناره باتلاق راه می‌رفتیم. سوز صبحگاهی جزیره شلحه، حسایی به بدن خیس مان

می چسبید!»^۱

طرح تنبیه متجاوز همچنان در سال‌های پایانی جنگ نیز از سوی فرماندهان ارتش و سپاه پیگیری می‌شد. این هدف، تنها با نبرد و شکست دشمن به انجام می‌رسید و به دست می‌آمد؛ چندان که سواحل اروندرود برای فصل زمستان سال ۱۳۶۵ و نبردهای کربلای ۴ و ۵ در نظر گرفته شد.

در آبان ۱۳۶۵، وضعیت پرفشار بر جمهوری اسلامی ایران پیش آمد. افشای ماجرای مک‌فارلین، به عنوان مهم‌ترین تلاش سیاسی و پنهان آمریکا برای برقراری رابطه با ایران و به‌دست‌گیری ابتکار عمل در جنگ ایران و عراق، اوضاع سیاسی نظامی جنگ را در موقعیت جدیدی قرار داد. تلقی رژیم بعث عراق از اهداف و نتایج نهایی تلاش‌های آمریکا و احتمال قربانی شدن صدام، به واکنش شدید رژیم بعث در برابر آمریکا و گرایش صدام به سوی شوروی منجر شد. بدین ترتیب، ایران در آستانه نبرد کربلای ۴ در شرایط دشواری قرار گرفت؛ ضمن این که افشای این ماجرا، حملات هوایی دشمن را بر شهرها و خطوط دفاعی ایران در پی

۱. سه روز محاصره: روایت محمدهادی از شلحه، علی‌رضا اشتری، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، صص ۱۶۵-۱۶۳

داشت و بر تلاش‌های سیاسی ایران برای کسب موقعیت برتر نیز تأثیر گذاشت.^۱

به هر حال، در سوم دی ۱۳۶۵ نبرد کربلای ۴ آغاز شد: حمله‌ای پیچیده و سخت که هدف نهایی آن تصرف شهر ابوالخصیب در جنوب اروندرود و حومهٔ بصره بود. موفقیت این نبرد به شگردهای جنگی ویژه‌ای بستگی داشت که محور برنامه‌ریزی یورش را تشکیل می‌داد. هر گونه خللی در اجرای نقشه، اصل نبرد را با ابهام روبه‌رو می‌ساخت؛ چندان که بلافاصله پس از آغاز نبرد، روشن شد که نقشهٔ حمله ایران لو رفته و دشمن از آگاهی کامل برخوردار بوده است. برای همین، بی‌درنگ دستور توقف حمله صادر شد. «از گردان ذخیرهٔ پانصدنفره‌ای که در جنگ وجود داشت، انشعایی به اسم گردان المهدی علیه السلام شکل گرفت. همه غواص بودند. وارد شدن به این آب، با توجه به سرمای که در منطقهٔ سردسیر وجود دارد، برای بچه‌های زنجان و اردبیل یک امر عادی بود؛ ولی افرادی که از مناطق گرمسیر به جبهه آمده بودند، وقتی وارد آب می‌شدند، شوکه می‌شدند.

۱. نبرد در شرق بصره، محمد درودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

هنگامی که برای شناسایی می‌رفتیم، می‌دانستیم که عراقی‌ها در حالت معمولی ترانهٔ عربی گوش می‌کنند. در حالی که طی آن نیروهای ما موقع نگهبانی حتی رادیو گوش نمی‌کردند! یا حتی با هم صحبت هم نمی‌کردند؛ در حالی که عرب‌ها همه با هم در جمع حرف می‌زدند. چندین بار که توانستیم به خطوط دشمن نفوذ کنیم، تمام علایم نشان می‌داد که آن‌ها از حضور ما مطلع شده‌اند. ما در شناسایی‌ها، هیچ‌یک از عراقی‌ها را در خواب ندیدیم. همه آماده بودند. وقتی برگشتیم، اعلام کردیم عراقی‌ها مطلع شده‌اند و خبرهایی هست.

سرآخر که حمله آغاز شد، در این نبرد هشت نه کیلومتر در آب حرکت کردیم و از نزدیکی‌های بصره سر درآوردیم. بعضی‌ها از سلاح‌هایی استفاده می‌کردند که ما تا آن موقع ندیده بودیم. روی آب را می‌زدند و سطح اروند یک‌باره برای صدوپنجاه متر آتش می‌گرفت. بعدها فهمیدیم که این‌ها سلاح‌های جدیدی است که با کمک مستقیم روس‌ها، آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها تهیه شده.

صبح روز نخست نبرد کربلای ۴، دست و پای مان زخمی شده و خون زیادی ازمان رفته بود. نیاز داشتیم چیزی بخوریم تا جان دوباره‌ای بگیریم. عراقی‌ها به ماست می‌گویند بستنی. این کلمه

بالای سنگری نوشته شده بود. به میربهاء‌الدین گفتم: «سید! بیا ببینیم این‌ها واقعاً توی این سرما هم بستنی می‌خورند؟!»

رفتیم کمی از مثلاً بستنی‌های آن‌ها را خوردیم. خیلی بدمزه بود. تازه فهمیدیم آن‌چه خورده‌ایم، ماست است!

ما هیچ‌وقت نفهمیدیم که کربلای ۴ از کجا لو رفت. چون در خطوط مقدم، کاری از ما سر نمی‌زد که دشمن متوجه عملیات شود. حتی تعداد کسانی هم که می‌دانستند آن روز عملیات خواهد بود، چهار پنج رزمنده بیش‌تر نبودند. تا این‌که در آخر مأموریت، یک‌بار به ما گفتند که از جناحین نتوانسته‌اند عبور کنند و برگردید. ما هم دوباره تمام این مسیر را بازگشتیم.

ساعت هشت و پنجاه دقیقه صبح بود که به کنارهٔ اروندرود و خط خودی رسیدیم. تمام مدت شب از رودخانه عبور می‌کردیم. حدود دو ساعت طول کشید تا از خطوط عبور کنیم که گاهی همراه با درگیری بود. تا خط چهارم دشمن نفوذ کرده و پیش‌رفته بودیم. با این همه به ما گفتند که برگردید.

وقت اذان صبح بود که به خط اول نیروهای خودی رسیدیم. در آن شب، شمار تانک‌های دشمن بیشتر از رزمنده‌های دور و بر خودمان بود! در یک محدودهٔ کوچک، ده‌ها تانک با سلاح‌های

مختلف آتش گرفت.»^۱

عملیات کربلای ۴ برخلاف تمام انتظارها با نتیجه دیگری به پایان رسید. در شب عملیات، همزمان با حرکت غواص ها در اروندرود، آتش سهمگین عراقی ها بر روی سطح رودخانه آغاز شد. هر چند نیروهای حمله‌ور توانستند قسمت‌هایی از اهداف عملیات و از جمله جزیره ام‌الرصاص را آزاد کنند، ولی با حملات سنگین ارتش عراق، مجبور شدند به مواضع اولیه بازگردند.

«رحیم را دیدم که به حاج بصیر نزدیک شد و گفت: «حاجی! مژده بده، من هم فرزند شهید شدم.»

اما حاجی متوجه نشد. سرش به کار دیگری گرم بود؛ یا حرف رحیم را همانند دیگر حرکات و حرف‌هایش، شوخی تلقی کرد. من یک قدم برداشتم، دستی به شانه حاج حسین بصیر زدم و گفتم: «حاجی! رحیم حرف دارد.»

حاج بصیر هم گفت که باشد بعداً. معلوم بود اعصاب حاج بصیر از لور رفتن حمله و پیامدهای آن به هم ریخته. بچه‌های گردان غواص یارسول‌الله عَلَيْهِ السَّلَام از همه چیز خبر داشتند؛ حاج بصیر هم گویا خبر داشت که رحیم یتیم شده؛ ولی به روی خودش

نمی‌آورد. نمی‌خواست لابد توی چشم رحیم نگاه کند. رحیم رفت و چند لحظه بعد دوباره برگشت. حرفش را دوباره زد. چه حرفه‌ای و جنون‌زده سخن می‌گفت! جوری که با همه غم‌بارگی صدا، به آدمی آرامش و صلابت می‌داد. حاج‌بصیر هم با همان سعه‌صدر همیشگی، این بار رو به رحیم کرد و پس از ردّ و بدل شدن چند کلمه مختصر، دستور داد که رحیم خودش بلافاصله جلو برود و پیش از تنگ‌تر شدن محاصره، جنازه پدرش را به خط خودی بیاورد.

دور و بری‌ها می‌گفتند که حالا چرا حاجی این را به خود رحیم سپرد؟! آدم قلبش از دیدن جسم بی‌جان پدر می‌ترکد! واضح بود که هم رحیم خودش داوطلب شده و هم شهید حاج‌بصیر از روحیه بالای او مطمئن است. هر دو همشهری بودند و اهل فریدون‌کنار. ولی رحیم قول نمی‌داد که حتماً و فقط برای باز پس آوردن مشهدی نوروزعلی به دل خطر برود. قطعاً برای خودش منظور و هدف دیگری هم داشت. شاید قصدش ابتدا به‌دوش کشیدن بدن پدر از قتل‌گاه به سوی ساحل اروندرود و سپس نشان دادن روحیه والایی بود که در خود، برای روبه‌رو شدن با چنین لحظاتی نگه داشته بود؛ چرا که نبرد تنگاتنگ در همان نقطه به شدت ادامه داشت.

این بار، برعکس حماسه عاشورا، پسر بر نعش غرقه به خون پدر حاضر شد؛ در حالی که خود در واپسین دقایق عمر کوتاهش به سر می‌برد.

برخلاف سفارش و خواسته هم‌زمان که می‌خواستند او پیکر پدر را بی‌درنگ بر دوش گرفته و به عقب بیاورد، دیدند رحیم در آرامش کامل، شانه و شیشهٔ عطر خودش را از جیب در آورد، با یک دست محاسن و موی کم‌پشت و سپید پدرش را شانه می‌کند و با دست دیگر عطر بر رخسار و پیراهن خاک و خون گرفتهٔ او می‌پاشد و معطرش می‌سازد. سپس با همان شیوهٔ جان‌سوز و در عین حال با شوری فراموش‌ناشدنی و چشمانی شوق‌انگیز و لبانی لبریز از عشق، ثانیه‌هایی را گذران می‌کرد که تنها خود، حاکم بلامنازع آن‌ها بود: بابا! قربان آن شتابی که از من گرفتی! حالا من بدون تو چه جور می‌برگردم و توی روی ننه نگاه کنم؟!

دشمن، هر وجب از سطح هور و معبر و خاک منطقهٔ نبرد را با خمپاره‌های ۶۰ و ۸۲ میلی‌متری شخم می‌زد؛ اما برای رحیم، همان‌گونه که پدر آرام خوابیده بود، انگار محیط پیرامون نیز ساکت‌ترین و برهوت‌ترین نقطهٔ جهان باشد. نیروی خود را با کلام بیهوده و گریه و زاری به‌هدر نداد، تفنگ کلاش پدر را از کنار

جنازه‌اش برداشت، برخاست و دیگر گلوله‌های باقی مانده‌اش را هم به سوی قلب دشمن نشانه رفت و شلیک کرد. هنوز پنجاه متر بیشتر از قتل‌گاه پدر فاصله نگرفته بود که خودش هم به شهادت رسید و شد: پنجمین شهید خانواده یزدان‌خواه. دو سال و نیم پیکر پدر و پسر در معرکه جنگ ماند؛ تا این که به زادگاه بازگشت.^۱

برای نبرد کربلای ۴ که در یک منطقه آبی خاکی در ساحل اروندرود انجام گرفت، نیروهای عمل‌کننده آموزش‌های غواصی را دیده بودند تا از تقاطع رودخانه‌های کارون و اروند وارد خطوط دشمن شوند؛ از کنار جزیره ام‌الرصاص عراق به سوی ساحل رودخانه اروند.

در آن حوالی، جزایر سهیل، ماهی و بوارین قرار دارد. جزیره بوارین را سمت راست و جزیره سهیل را سمت چپ خود می‌دیدند. دشمن در جزیره ام‌الرصاص مستقر بود.

«شب حمله که شد، آیت‌الله موسوی همدانی، امام‌جمعه همدان، برای سرکشی از نیروها و حضور در سنگر فرماندهی،

۱. از پنج نفر: نگاهی بر زندگی شهیدان یزدان‌خواه، مصطفی محمدی، تهران، شاهد، ۱۳۸۳، صص ۱۴۷-۱۴۴

به منطقه جنگی آمده بود. نیروها قرار بود با قایق از اروندرود گذر کنند و خودشان را به ساحل عراقی اروند برسانند. سپس از همان نقطه، با دشمن درگیر شوند. همان غروب آفتاب که حرکت کردیم، پیش از این که به بعثی‌ها برسیم، نیروها را به رگبار بستند. زمین‌گیرمان کردند؛ هر چند یکی از واحدها توانسته بود از اروندرود عبور کند و تا حوالی جاده آسفalte فاو - بصره پیش برود. آن‌ها هم با سرسختی بعثی‌ها روبه‌رو شدند و خودشان را عقب کشیدند. فرمانده‌شان ستار ابراهیمی بود که هنگام عقب‌نشینی، پشت یک شناور غرق‌شده توی اروند، به اتفاق چند تن دیگر پناه می‌گیرند. بچه‌های المهدی به ما اطلاع دادند که ستار پشت فلان کشتی پناه گرفته و بعثی‌ها دارند به سوی او تیراندازی می‌کنند. ستار همان شب تیر خورد. تا آخرین لحظه بالای سر برادرش بوده. فکر می‌کرده که او شهید شده باشد.

توی این فکر بودم که به طریقی به ستار خبر برسانم که می‌دانیم در چه وضعیتی هستی، به‌ات کمک خواهیم کرد. به ذهنم رسید که از بلندگو استفاده کنم. نزدیک شدم و نصبش کردم. از بادامی که مسؤول مهندسی و مداح بود، خواستم که با صدای نوحه بلند بگوید: «یا ستار و یا ستار و یا ستار!»

خوشبختانه این ترفند گرفت. ستار متوجه شد. شب بعد، با بچه‌های غواص خودمان و المهدی هماهنگ کردیم و رفتند ستار را نجات دادند و به عقب آوردند. انگار نه انگار که برادرش شهید شده و خودش بیش از یک شبانه‌روز سرگردان بوده توی خطوط دشمن. برادرش البته همان شب به شهادت نرسید، بلکه زخمی و بی‌هوش شد و دست نیروهای دشمن افتاد و دست‌آخر شهیدش کردند. ستار هم زیاد برادرش را معطل نگه نداشت؛ توی نبرد کربلای ۵ و چند روز پشت سر او، به شهادت رسید.^۱

دو هفته پس از نبرد کربلای ۴، در شب بیست و یکم دی ۱۳۶۵ نبرد آبی خاکی دیگری از سوی ایران در نزدیکی اروندرود آغاز شد؛ کربلای ۵.

دشمن انبوهی از انواع آتش‌های خود را روی منطقه شلمچه در شمال اروندرود تا ساحل آبادان می‌ریخت. نزدیک شدن رزمندگان به بصره و سقوط این شهر، برای صدام بسیار گران تمام می‌شد و جنبه حیثیتی برای کل رژیم او داشت. رزمندگان در صورت گذر از جزیره صالحیه و شهرک تنومه، می‌توانستند وارد شهر مهم و استراتژیک بصره شوند. این یعنی بزرگ‌ترین ضربه سیاسی و

۱. سرباز سال‌های ابری؛ خاطرات عبدالحسن بنادری، صص ۳۵۳-۳۵۲

نظامی به صدام.

«پسرک داشت می گفت که بچه یزد است و سال سوم راهنمایی که آمدند ریختند توی اتاق و با کابل و میلگرد افتادند به جان همه مان. من فکر کردم که اگر می خواهند اعدام مان کنند، پس چرا؟! که ناگهان ضربه ای خورد به لبم. در دل گفتم که ای نانجیب! و ضربه ای دیگر به دست زخمی ام که حالا پس از دو هفته و خوردن آن پنی سیلین های کم جان، داشت کرم می گذاشت. گفتم: «پس چرا اعدام مان نمی کنید؟! راحت مان کنید!»

همه مان را زخم و زار گذاشتند و رفتند. ناله ها در خود بود و با خود و مادر تعجب که چرا این طوری ناغافل آمدند؟! از کجا می دانستیم که این تازه اول ماجراست و باید منتظر نیم ساعت بعد هم باشیم که می آیند، دست های مان را از پشت می بندند، باز می زنند و بعد می برند می اندازند توی خودرویی که آسمان فقط از سوراخ های سقف بزرگتری اش پیدا باشد!

سر و صورت مان هنوز آغشته به گل های اروندرود بود. سر من روی پای محسن احمدی. از پشت ساختمان های ابوالخصیب و نزدیکی های بصره که گذشتیم، صدای انفجار توپ ها را تشخیص می دادیم. چه انفجاری! رگباری و پرصدا. و این خبر از حمله

می‌داد؛ آن هم درست پس از دو هفته پس از حملهٔ ما؛ تنها با یک شماره اختلاف با نبرد ما: کربلای ۵.

انگار محسن هم به حملهٔ بچه‌های خودمان فکر می‌کرد که گره از ابرو باز کرد، لبش خندید، نشست، تندی یک نفس کشید و چشم دنبال هم‌فکر گرداند. دید که هیچ کسی از سربازهای بعثی متوجه شادی پنهانش نیست، خون از زخم پیشانی‌اش جهید و از کنار چشمش چکید روی صورت من. خیلی آبی متوجه من شد و دید. حس کردم که او هم بوی نعنا را شنیده که لبخندش آرام تبدیل به خنده شده!

من هم خندیدم.»^۱

۱. غواص‌ها بوی نعنا می‌دهند، حمید حسام، تهران، صریر، ۱۳۸۸، صص ۹۹-۱۰۰

فصل پنجم

گذر از اروندرود و گرفتن شبه‌جزیره فاو در نبرد والفجر ۸ و پیامد آن نزدیک شدن به شهر بصره در نبرد کربلای ۵، توازن سیاسی نظامی جنگ را به سود ایران افزون ساخت. در پی آن، برای جلوگیری از پیروزی ایران در جنگ، نظام بین‌المللی درصدد تلاش برای پایان جنگ برآمد؛ البته بدون داشتن برنده نظامی! این هدف با قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد، تهیه و تصویب شده بود. در چنین وضعیتی، ارتش دشمن روز بیست‌وهشتم فروردین‌ماه سال ۱۳۶۷ با دویست گردان، آتش پشتیبانی گسترده، سلاح‌های شیمیایی فراوان به ساحل اروندرود و

خطوط دفاعی ایران در بندر فاو یورش آورد. با سقوط فاو و استفاده بی‌رویهٔ بعضی‌ها از بمب‌های شیمیایی، فرماندهان ایرانی بی‌درنگ نیروهای خود را از ساحل غربی اروندرود به پشت مرزهای سرزمینی بازگرداندند تا از تلفات بیشتر جلوگیری کنند.

«به ما مأموریت دادند به منطقهٔ عملیاتی کربلای ۴ برویم. به آبادان برگشتیم و توی هتل آزادی مستقر شدیم. قرارگاه تاکتیکی برپا کردیم. وضع جنگ روز به روز بدتر می‌شد. دشمن مرتب به ما حمله می‌کرد. خبرها حاکی از این بود که آمریکایی‌ها پس از سقوط فاو، در خلیج فارس علیه ما وارد عمل شده‌اند؛ حتی هلی‌کوپترهای شان به بعضی‌ها کمک می‌کند. علاوه بر آن، یک ناو جنگی آمریکایی یک فروند هواپیمای مسافربری ایران‌ایر را در آسمان خلیج فارس سرنگون کرده بود. یکی دو روز پیش از قبول قطعنامهٔ ۵۹۸، با حضور فرماندهان عالی سپاه جلسه‌ای برگزار شد: توی آن جلسه دربارهٔ اجرای یک عملیات وسیع در جنوب علیه دشمن بحث کردیم. قرار شد برویم و نیروهای مان را تجهیز و آماده کنیم. جلسه در کیلومتر شانزده جادهٔ آبادان و در محل بیمارستان علی بن ابیطالب علیه السلام برگزار شد. همه به جز محسن رضایی بودند.

من در آن جلسه گزارشی از آخرین وضعیت خودمان دادم. به ما توی آن جلسه دستور داده شد تا نیروهای غواصان را آماده کنیم و در محل قبلی عملیات کربلای ۴ مهیای نبرد و حمله شویم. جلسه تا ساعتی از شب ادامه یافت. قرار شد فردا ساعت دو بعدازظهر در محل قرارگاه جلسه دیگری بگیریم و درباره عملیات آتی صحبت و برنامه‌ریزی داشته باشیم.

روز بیست‌وهفتم تیر ۱۳۶۷ بود: از صبح توی تدارک و آماده کردن نیروها برای انجام عملیات بودم. ساعت دو بعدازظهر شد. رادیو را روشن کردم تا اخبار ساعت دو را گوش کنیم. ناگهان اعلام کرد که ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته و آتش‌بس! شوکه شدیم. با قرارگاه تماس گرفتیم. گفتند که بله، امام شخصاً دستور پذیرش را صادر کرده. علی شمخانی از طرف آقای هاشمی رفسنجانی که فرمانده کل جنگ بود، برای همه پیامی آورد که به مقرهای خودتان بازگردید.

چند روز بعد، نیروهای سازمان ملل در مرزها مستقر شدند. آن‌هایی که توی خاک ایران بودند، به شدت مراقب بودند که آتش‌بس نقض نشود؛ ولی بعضی‌ها در مرز سعی می‌کردند که نیروهای مرزبان و رزمنده ما را تحریک کنند تا آتش‌بس را نقض

کنند و بتوانند به نیروهای سازمان ملل بقبولانند که ایرانی‌ها ناقض قوانین بین‌المللی هستند! در اروندرود بارها مفاد آتش‌بس را زیر پا گذاشتند. ما هم به نیروهای ناظر بین‌المللی گزارش می‌دادیم؛ حتی گاهی شلیک هوایی هم به سوی ما داشتند. این‌ها هم می‌آمدند و کتبی یک چیزهایی می‌نوشتند و می‌رفتند، ولی باز هم بعضی‌ها شیطنت و کینه‌توزی‌شان را کنار نمی‌گذاشتند.»^۱

البته جمهوری اسلامی ایران که آرمان‌های بلندمدت خود را پیگیری می‌کرد، از این ضربه‌های کوتاه‌مدت و گذرا نرنجید و حقوق ملت ایران را محقق ساخت؛ چندان که اروندرود همچنان در آغوش ساحل جنوبی ایران ماند، کشتی‌ها دوباره سینه‌آن را شکافتند و زندگی به دوران شکوفایی خودش بازگشت.

۱. گفت‌وگوی نویسنده با عبدالحسن بنادری، آبادان، بهمن‌ماه ۱۳۹۰

منابع

- آبشار ابدیت، محمدرضا یوسفی کوپایی، اصفهان، لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ۱۳۷۵
- آسمان زیر آب؛ خاطرات غواصان لشکر ۱۹ فجر، علی‌رضا فخرایی، شیراز، کنگره سرداران شهید سپاه استان فارس، ۱۳۸۰
- ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس، جلد ۳، محمد جوادی‌پور، علی‌اکبر نیک‌فرد و یعقوب حسینی، تهران، اداره عقیدتی سیاسی ارتش
- از بوشهر تا فاو: خاطرات رزمندگان اسلام عمل‌کننده در عملیات والفجر ۸، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، بوشهر، برگ طوبی، ۱۳۸۲
- از پنج نفر: نگاهی بر زندگی شهیدان یزدان‌خواه، مصطفی محمدی، تهران، شاهد، ۱۳۸۳
- اسناد تجاوز به روایت مطبوعات خارجی، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۲
- اطلس راهنمای ۶: آبادان در جنگ، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۲
- اطلس نبردهای ماندگار، مجتبی جعفری، تهران، نوید طراحان، ۱۳۸۳
- عجوبه قرن؛ مجموعه خاطرات و زندگی‌نامه شهید سرلشکر خلبان مصطفی اردستانی، تحقیق و تألیف علی محمد گودرزی، حمید بوربور و اباصلت رسولی، تهران، انتشارات عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش، ۱۳۷۷
- بابانظر: خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرزاد، تدوین مصطفی رحیمی، تهران،

سوره مهر، ۱۳۸۸

بی‌پرده با هاشمی رفسنجانی، قدرت‌الله رحمانی، تهران، کیهان، ۱۳۸۲

تاریخ بیست‌ساله ایران، حسین مکی، جلد ۶، تهران، علمی

تاریخ معاصر ایران، پیتز آوری، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۸

تقویم تاریخ دفاع مقدس، جلد ۱: آخرین روزهای صلح، تهران، مرکز اسناد انقلاب

اسلامی، ۱۳۸۴

تنبیه متجاوز: بررسی تحولات سیاسی نظامی از تابستان ۱۳۶۱ تا فروردین ۱۳۶۷،

حسین اردستانی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۹

جاده‌های سری؛ خاطرات سردار احمد سوداگر، گردآورنده محمدمهدی بهداروند،

تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸

جعفر شاطرغلام، نوشته مصطفی محمدی، تهران، فاتحان، ۱۳۹۰

جنگ ایران و عراق: عملیات والفجر ۸ (مجموعه مقالات)، تنظیم حسن دری، تهران،

مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه، ۱۳۸۸

روز سوم: برگ‌هایی از زندگی‌نامه شهید حاج‌عبدالله (محمود) نوریان، فرمانده گردان

تخریب و یگان مهندسی رزمی لشکر ۱۰ سیدالشهداء تهران، مصطفی محمدی، کنگره

سرداران شهید استان تهران، ۱۳۷۷

زوزه مرگ: خاطرات اسرای عراقی، ترجمه محمدحسن مقیسه، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۵

سرباز سال‌های ابری: خاطرات عبدالحسن بنادری، گفت‌وگو و تدوین سیدقاسم

یاحسینی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸

سه روز محاصره: روایت محمدهادی از شلحه، علی‌رضا اشتری، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴

شاه‌نامه فردوسی

شهیدان همبستگی، مصطفی محمدی، تهران، مجتمع فرهنگی عاشورا، ۱۳۹۰

غواص‌ها بوی نعنا می‌دهند، حمید حسام، تهران، صریر، ۱۳۸۸

کارنامه عملیات سپاهیان اسلام در هشت سال دفاع مقدس، مصطفی محمدی، تهران،

روابط عمومی و انتشارات سپاه پاسداران، ۱۳۸۲

کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۶: دفاع و سیاست، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، به اهتمام

علیرضا هاشمی، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۸۲

گذری بر دو سال جنگ، تهران، دفتر سیاسی سپاه پاسداران، ۱۳۶۱

لغت فرس یا فرهنگ اسدی، ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، به تصحیح و

اهتمام عباس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴

نبرد در شرق بصره، محمد درودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه،

۱۳۷۶

ویرانی دروازه شرقی، وفیق السامرای، ترجمه عدنان قارونی، تهران، مرکز فرهنگی

سپاه پاسداران، ۱۳۷۷

لغت‌نامه دهخدا

آرشیو مرکز اسناد جنگ

اسناد کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان کرمان

اسناد کنگره بزرگداشت سرداران شهید مازندران

دوهفته‌نامه کمان

روزنامه اطلاعات، ششم مردادماه ۱۳۶۶

فصل‌نامه بررسی‌های نظامی

فصل‌نامه نگین ایران

ماهنامه امیدانقلاب

ماهنامه پیام انقلاب، سال هشتم، فروردین‌ماه ۱۳۶۵

خبرگزاری باشگاه خبرنگاران جوان: www.yjc.ir

خبرگزاری فارس

مرکز اطلاع‌رسانی ارتش

مصاحبه‌ها:

سرلشکر غلامعلی رشید

سرلشکر محسن رضایی

سردار فتح‌الله جعفری

عبدالحسن بنادری

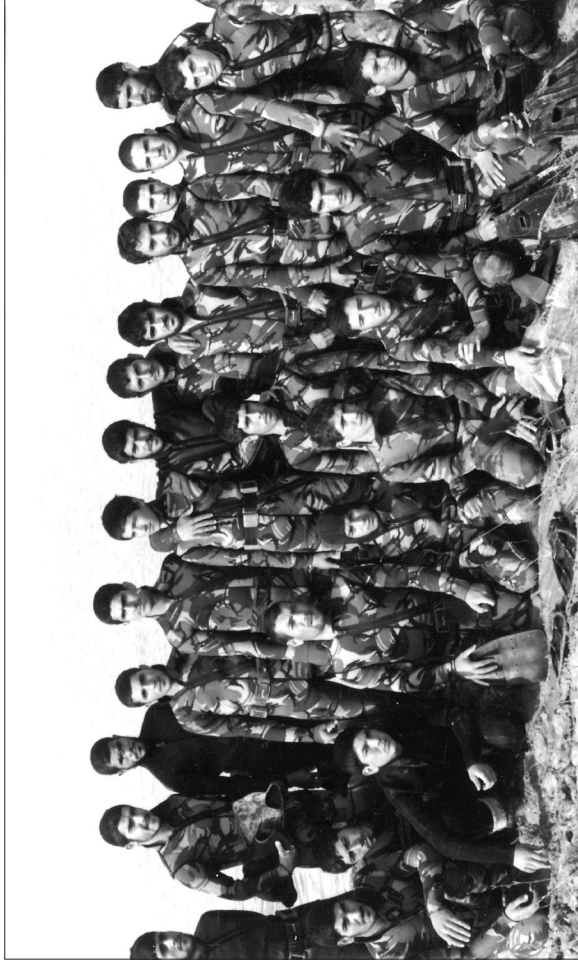
سیدمحمد کسایان

محمد درودیان





نمای شهر و مسجد جامع فاو از ساحل اروند



رزمندگان غواص لشکر ۳۱ عاشورا پیش از عملیات



رزمندگان گردان عمار لشکر ۳۷ محمد رسول الله در حال پیشروی در جاده ام القصر



یکی از نهرهای منشعب از رودخانه اروند/ انجام قربانی به نیت سلامتی رزمندگان

از آسمان قطعه‌های

از مجموعه کتاب‌های

<p>۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>	<p>یادمان جنوب</p>
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>	<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا ۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر ۱۳- اشنویه</p>	<p>یادمان‌های شمالغرب</p>